حیرت نامه

برگرفته از کتاب التعجّب

علامه کراجکی (م ۴۴۹ ق)

تحقیق ونگارش

استاد سید احمد فاطمی

بهاء الدین - قهرمانی نژاذ شائق



انتشارات هاد

تهران - ص . پ : ۳۹۹۴ / ۱۱۳۶۵- تلفن: ۳۹۱۷۳۱۰

خیابان پامنار - کوچه صوفیانی - کوچه عبد الباقی - پلاک ۲۲ و ۲۰

ISBN 964-5536-80-4



حیرت نامه

(بررسی و ردّ علمی دلائل برادران اهل سنت،
پیرامون خلافت و امامت)

بر اساس ترجمهٔ کتاب شریف

«اَلتَّعجُّبُ مِنْ اَغْلاطِ الْعٰامَة
فی مَسْأَلِةِ الْاِمٰامَةِ»

از آثار گرانسنگ شیخ ابوالفتح کراجکی متوفای ۴۴۹ هـ

ترجمهٔ
استاد سید احمد فاطمی

تحقیق و نگارش:
بهاءالدین قهرمانی‌نژاد شائق

کراجکی، محمدبن علی -۴۴۹ ق
[التعجب من اغلاط العامه فی مساله الامامه. فارسی]
حیرت نامه (بررسی و رد علمی دلائل برادران اهل سنت، پیرامون خلافت و امامت) بر اساس ترجمه کتاب شریف "التعجب من اغلاط العامه فی مساله الامامه" / از آثار ابوالفتح کراجکی؛ ترجمه احمد فاطمی؛ تحقیق و نگارش بهاءالدین قهرمانی نژاد شائق. --- تهران: هاد، ۱۳۸۰.
۱۷۳ ص. ISBN 964-5536-80-4
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۱۶۹-۱۷۳؛ همچنین به صورت زیر نویس.
۱. امامت -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۲. علی‌بن ابی‌طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- اثبات خلافت. الف. فاطمی. احمد، ۱۳۳۹ - مترجم. ب. قهرمانی نژاد شائق بهاءالدین، ۱۳۴۳ - ، ویراستار. ج.عنوان. د.عنوان: التعجب من اغلاط العامه فی مساله الامامه. فارسی.
۷۰۴۱ ت ۴ک /BP۲۲۳/۱۲. ۲۹۷/۴۵
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران ۲۷۳۶۴ -۸۰م



انتشارات هاد
ص. پ: ۱۱۳۶۵/۳۹۹۴ ☎: ۳۹۱۷۳۱۰
خیابان پامنار جنب مسجد کاشانی کوچه صوفیانی - کوچه عبدالباقی پلاک ۲۰ و ۲۲

حیرت نامه

(بررسی و ردّ علمی دلائل برادران اهل سنت، پیرامون خلامت و امامت)

- ترجمه: استاد سید احمد فاطمی
- تحقیق و نگارش: بهاءالدین قهرمانی نژاد شائق
- چاپ اول: ۱۳۸۱
- شمارگان: ۳۰۰۰ جلد
- حروفچینی: نویسان
- چاپخانه: حیدری ۳۹۰۸۹۵۲

شابک: ۹۶۴-۵۵۳۶-۸۰-۴
ISBN: 964-5536-80-4

قیمت ۷۵۰ تومان

فهرست مطالب

دیباچه ۷
مقدّمه ۱۱
فصل اول: ۱۵
جفا به وصیت ۱۵
فصل دوّم: ۲۱
نافرمانی، برابر فرمانِ الهی ۲۱
فصل سوّم: ۳۱
با کدام پیشوا؟! ۳۱
فصل چهارم: ۳۵
خشت اوّل چون نهد معمار کج ۳۵
فصل پنجم: ۴۵
اشتباه آشکار در فهم عِلم امام ۴۵
فصل ششم: ۵۳
عصمت چیست؟ ۵۳
فصل هفتم: ۵۸
امامت مفضول!! چگونه؟! ۵۸
فصل هشتم: ۶۹
بعضی از اشتباهات بکریّه (طرفداران ابوبکر) ۶۹
فصل نُهم: ۷۳
خطاها و اشتباهات بزرگ برادران اهل سنّت در تقیّه ۷۳
فصل دهم: ۷۹
کدام اصحاب؟! ۷۹

فصل یازدهم:.. ۱۰۴
خطاهایی در اسماء و صفاتِ صحابه!.. ۱۰۴
فصل دوازدهم: ۱۲۰
فصل سیزهم: ۱۲۵
ماهیت آیهٔ غار ۱۲۵
فصل چهاردهم: ۱۳۱
ادّعای انفاق.. ۱۳۱
فصل پانزدهم: ۱۳۴
ماجرای فَدَک ۱۳۴
فصل شانزدهم: ۱۴۶
فضیلتهای ساختگی ۱۴۶
فصل هفدهم:... ۱۵۶
بنیان‌های کَج ۱۵۶

دیباچه

به نام آن که جان را فکرت آموخت

الحمدلله الذی هدینا لهذا و ما کنّا لنهتدی لو لا ان هدینا الله. سپاس مر خدایی راکه به بهترین روش رهنمونمان ساخت و هر آینه اگر لطف او نبود، در مسیر گمراهی بودیم. بهترین سلامها و درودها نثار فرستادگانِ خداوندی و نیکوترین سلام ما به نیکوترین برگزیدهٔ حقّ، پیامبر خاتم(ص) و جانشیان شایستهٔ وی باد. همان جانشینان نیک سیرتی که از نخستین ایشان، یعنی پیشقدم‌ترین انسانها در ایمان و تلاش در راه حقیقت، علیّ مرتضی(ع)، تا یازدهمین فرزند او و آخرین وصیّ الهی، امام منتظر، همگی برای افکار نوع بشری و روشنی جان و سرشت آدمیان، چونان شمع سوخته و نورافشانی می‌کنند.

روشن است که هدایتِ به حقیقت، زیباترین ترنّم تعالی و تکامل آدمی است. این تحفه خوشبوی هستی، مردمان را به معطّر شدن روح و جانشان به این حقائق می‌خواند. زیرا فرمود: «وَاللهُ یَدْعُوا اِلیٰ دَارِالسَّلامِ؛ و خداوند، همگان را به سِلم و سلامتی دنیا و جهان واپسین می‌خواند.[1]»

-این نکته نیز از مسلمات است که بدون راهبر و راهنما، انتهای مسیر به

۱- سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۵

گمراهی خواهد انجامید، به همین جهت است که فرموده‌اند: «**اَلعامل علی غیر بصیرة کالطائِر علی غیر طریق، لاتزیده سرعةالسیر الّا بعداً**» بدون بینایی به کاری دست یازیدن مانند پریدن پرنده در غیر مسیر است که شتاب در حرکت، برای وی ارمغانی جز گمراهی نخواهد داشت.[۱]»

زیباترین دستگیرهٔ فکر بشری، نور مدارانی هستند که روش و منش آنها به حقّ متصل است که فرمود: «**و من یؤمن بالله و یکفر بالطاغوت فقد استمسک بالعروةالوثق، لاانفصام لها**؛ کسی که خدا را باور نمود و غیرحقّ را از خود زدود، همانا دست‌آویز محکمی برگزیده که جدایی‌اش از آن ممکن نیست.[۲]»

چه زیبا فرمود:

طیّ این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلمات است، بترس از خطر گمراهی

رهنمودهای کتاب الهی و مخاطبان اصلی آن، یعنی پیامبر و اهل‌بیت پاکش علیهم‌السلام، سهل‌ترین و امن‌ترین راه وصول به حقیقت‌های ازلی و ابدی است که دنیا و آخرت پویندگانش را بیمه می‌کند و پذیرش این واقعیات، همان پذیرفتن جایگاه بلندمرتبه‌ای است که خدای خوبی‌ها برای بهترین اُمّتان خود قرار داده و فرموده: «**اللهُ اَعْلم حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالته**؛ خداوند بهتر می‌داند که وظیفه هدایت بندگانش را بر که واگذار نماید.[۳]»

وقتی که دستور ازلی و تقدیر ابدی حقتعالی در مورد جایگاه سلالهٔ پاک نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس از رحلت آن بزرگوار نادیده انگاشته شد، گروهی از روی دشمنی و لجاجت و عده‌ای از سر جهل و نادانی حقیقت را چونان پوستینی وارونه، دست‌آویز مطامع زودگذر دنیوی کرده و حق را از مدار اصلی خویش خارج نمودند و نتیجه چنین ستم جانکاهی، دور افتادن

۱- از سخنان صادق آل محمد علیهم‌السلام، اصول کافی، مطبعه اسلامیه ج ۲ باب الایمان والکفر.

۲- بقره / ۲۵۶.

۳- سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۴

مردم در حال غرق شدن در امواج خروشان فتنه‌ها از کشتی نـجات نـوح امّت یعنی امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام گردید. در طول تاریخ اسلامی تلاشهای فراوانی صورت گرفت که این مرام بـاطل را حـقّ جـلوه دهـد و قلمهای پاک سرشتی این نقشه‌ها را برملا ساخته و نور هـدایت آل‌الله را جلوه گر ساخت که از جمله این قبیلهٔ اهل نور صاحب این اثر متعالی، شیخ ابوالفتح کراجکی است که به هـمّت والای حـضرت اسـتاد سـید احـمد فاطمی دام عزّه به زینت ترجمه آراسته و نگارش ادبی و آرایش واژه‌ها و تطبیق فقرات آن همراه با تلخیص و تصرف به مقتضای حال و مصلحت، با مراعات استعداد و حوصلهٔ مخاطبین، از سوی معظم له، بـه ایـن نـاچیز واگذار گردید و این بنده با سرمایه اندک، هر آن‌چه بایسته و شایسته بود، زیب قلم نمودم تا چه در نظر آید و چه مقبول افتد. در این جا لازم است که از نعمت همراهی و مساعدت آقایان حاج احمد ثقفی، ناصر باقری و داود باباپور قدردانی کنم. انّه ولی النّعم. والسلام خیر ختام.

بهاءالدین - قهرمانی نژاد شائق

مقدّمه

بزرگترین ستمی که بر جهان اسلام پس از رحلت جانسوز پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وارد شد، به فراموشی سپرده شدن دستور مهمّ آن حضرت، پیرامون مسئله خلافت و جانشینیِ وی بود. رسول الله صلی الله علیه و آله در روز ۱۸ ذی‌الحجة سال ۱۰ هجری، در محلّی به نام غدیرخم و در حضور دهها هزار از مسلمانان، بنابر فرمان روشن الهی، جانشین خود را به مردم معرفی کرد. او کسی جز علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام نبود. وی اوّلین ایمان آورنده و متصف به صفات بالایی بود که هیچ شخصی از مسلمانان با او قابل مقایسه به حساب نمی آمد. حتّی از زبان ابوبکر فرزند ابی‌قحافه نیز نقل کرده‌اند که خطاب به آن حضرت گفت: «هیچ برتری در نیکی‌ها نیست، مگر آن‌که تو بر همه پیشی گرفته‌ای[1].»

واقعه مهم غدیرخم، یکی از بزرگترین رویدادهایی بود که همگان به خاطر سپرده بودند. به همین مناسبت تا روز رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، همه یاران وی، علی علیه السلام را امیرمؤمنان خطاب می‌کردند. امّا پس از وفات نبی‌اکرم صلی الله علیه و آله در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری، مجموعهٔ عواملی دست به دست هم داد تا انحرافی بزرگ و ستمی آشکار، صورت واقع به خود بگیرد. در اثر این ظلم جگرسوز، علی علیه السلام و فرزندان پاک او که پیشوایان

۱-کشف الغمّهٔ اربلی، ۳۵۳:۲

راستین امّت بودند، خانه‌نشین گشته و سپس یا مظلومانه و غریبانه به تیغ زهر و جفا شهید و یا به سیاهچالها سپرده شدند.

امّا در طول این مدّت که حدود ۲۵۰ سال و تا آغاز زمان غیبت صغری و پس از آن تاکنون ادامه یافت، پیروان راستین حقیقت، به تبیین و حفظ حقائق مربوط به مسئله امامت پرداختند.

آنها با استفاده از محکمات قرآنی و سخنان روایت شده از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و دلائل روشن اسلامی، حقیقت اعتقادات شیعه را مانند خورشید نمایان ساختند. بهره‌برداری از استدلال روشن ائمه طاهرین، بزرگترین دستگیرهٔ هدایت برای این جماعت بود. هرچند جوّ غالبِ سلطه ستمگران مانع از شر حقائق بود، امّا فرصتهای به دست آمده در طول تاریخ اسلام، زمان مناسبی برای عالمان روشن‌بین در این ایّام بود و شیخ ابوالفتح کراجکی نیز از جمله این روشنگران محسوب شده می‌شود.

کراجکی از جمله اندیشمندانی بود که پس از شیخ کلینی و صدوق و بزرگانی مانند این دو، بر تارکِ اندیشه درخشید. وی در اواخر قرن چهارم پا به گیتی نهاد. تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خویش که در محدودهٔ شمال عراق فعلی بود به پایان رسانیده و برای تحصیلات عالیه بغداد و سپس حلبِ سوریه را برگزید. او به زودی در سلک اندیشمندان و دانشوران درآمده و آوازهٔ وی در بین محافل دانش شیوع یافت. ایّام رشد علمی وی معاصر با چند سلسله مهمّ متمایل به تشیع همچون حمدانیان بود که فرصتِ مناسبی جهت تبیین معارف و روشنگری در باب اعتقادات شیعه به وجود آورد. به همین مناسبت و در کنار تربیت شاگردان مؤثر و تألیف و تصنیف ارزشمند، به تحقیق پیرامون ردّ توجیهات اهل سنّت در مورد مسئله خلافت و جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرداخته و از جمله مهمترین آثاری که در این باب به جای گذاشت، همین کتاب موردنظر بود.

کراجکی در این نوشتار با دلائل بسیار متقن سست بودن پندارهای عامّه در این مسئله حیاتی را به ثبوت رساند. او به دلائل روشنی اتکاء کرده که جای هیچ شکّ و شبهه‌ای برای افراد منصف در حقانیت باورهای شیعه باقی نمی‌گذارد.

از کراجکی، علاوه بر این کتاب، بیش از پنجاه اثر در موضوعات متفاوت باقی مانده است. او عالم بصیر و انسان متواضعی بود که از روشنایی آگاهی خود، جهانی را نورافشانی نموده و باعث راهیابی گروه بی‌شماری به حقائق الهی گردید.

شمع عمر این دانشور روشن ضمیر در روز جمعه، ۸ ربیع‌الثانی ۴۴۹ ه. ق، به خاموشی گرایید.

سلام بر او روزی که پا به جهان نهاده و از این کرهٔ خاکی کوچ کرد و روزی که در صف دوستان خداوند در محشر، محشور خواهد بود.

عاش سعیداً و مات سعیداً

شائق

فصل اول:

جفا به وصیت

همگان می‌پذیرند که هر انسانی، عاقبت به سرای باقی و جاوید خواهد شتافت. سفری که گریزی از آن نیست. بدیهی است که مطالبی از انسان سفر کرده، مربوط به وی نبوده و منافع بازماندگان او، باعث می‌شود که او به مطالبی به زبان یا نوشته تصریح کند. همان چیزی که اهل دین و شریعت، وصیت می‌نامند.

سهل انگاری و کوتاهی در وصیت، پسندیدهٔ هیچ خردمندی نیست. مردهٔ بی‌وصیت عاقبت به خیر نباشد و در جهان واپسین، راحتی نخواهد داشت. از بین نرفتن حقوق مسلّم بازماندگان، مجهول نشدن آن‌چه که برعهدهٔ شخص از دنیا رفته، مراعات احترام وی و فوائد بی‌شمار، از اسرار این مهم است.

وصیت از اموری است که خدای متعالی در کتاب و پیامبرش در سخنانی روشن و شفاف برای همه جهانیان، یادآور شده‌اند.

برادران اهل سنّت و جماعت خود از پیامبر آورده‌اند که آن بزرگ فرمود: «برای هیچ مسلمانی شایسته نیست که دو شب را بدون وصیت نوشته شده، صبح کند.[1]»

یا در جای دیگری آورده‌اند که فرمود: «شایسته نیست مسلمان، شب

۱- «لاینبغی لامرء مسلمٍ ان یبیت لیلتین الاّ و وصیته مکتوبة عنده» صحیح مسلم ۳:۱۲۴۹ ح ۱، اخبار اصفهان ۲:۲۸۵، فتح الباری ۵:۲۷۴.

را به سحر رساند، مگر آن که وصیت وی، زیر سرش باشد.[۱]»

حال با چنین سفارش‌های بدون خدشه، می‌توان این اتّهام بی‌پایه را پذیرفت که گروهی بی‌خرد و غرض‌ورز، بعد از رحلت پیامبر ﷺ بر زبان رانده و گفتند: پیامبر بدون وصیت از دنیا رفته است!!!

آیا اگر پدر یک خانواده بی‌وصیت بمیرد جفا نیست؟ آیا نسبت جفا به پیامبر دادن، بالاتر از جفا نیست؟ آیا نباید بر این بالاتر از جفا گریست و سینه چاک کرد؟ به کدامین جرأت و جسارتی به این انسان والا مرتبه چنین ستمی می‌توان نمود؟

آیا پیامبری که به حال بیوه زنان، بی‌سرپرستان، یتیمان و ضعیفان آن قدر عنایت داشت و در مراعات حال و دستگیری از ایشان بارها توصیه می‌کرد، بدون هیچ وصیتی این امّت را به حال خود رها کرد و حتّی یک وصیّ برای خود برنگزید؟!!

غیر از مسائل عمومی جامعه، او به عنوان یک انسان و بشری از آحاد بشری، فرزندان، خویشان و همسرانی داشت و منافعی از دنیا، مانند زمین، خانه برایشان تعلّق داشت و بدیهی بود که بایستی تکلیف و فرجام چنین مواردی روشن شده و کار به نزاع و اختلاف نکشد. حال آیا می‌توان پذیرفت که حضرت به این مسئله مهم توجه نکرده تا موجب ایجاد توهمات شود؟!

آیا او که خود به وصیت اهتمام داشت، خود به گفته خودش پایبند نبود؟!

آیا مگر خمس حقّ مسلّم پیامبر و نزدیکان وی بر طبق آیهٔ شریفه نیست و آیا مگر آن حضرت دوست نداشت که خمس در جای خود

۱- «لاینبغی لامرء مسلم ان یبیت لیلتین الّا وصیّه تحت رأسه» مصباح‌المتهجّد ۱۵، الدعوات ۲۳۱ح ۶۴۴، وسائل الشیعه ۲۵۸:۱۹، مستدرک الوسائل ۱۱۷:۲ ح ۵.

مصرف شده و بدهی خویش را به صاحبان آن رد کند؟

آیا اگر وعده‌هایی به اشخاص داده بود نباید به آنها وفا می‌کرد؟

آیا لازم نبود که فردی امین، امور وی را پس از مرگ رسیدگی کند و پاسخگویی این مسائل مالی باشد؟

آیا این سهل‌انگاری در ضایع کردن حق مسلّم دیگران از آن حضرت پذیرفته است؟ می‌شود چیزی را که از یک انسان معمولی ناروا است به پیامبری که عقل و رشد فکری جامعه مدیون اوست، نسبت داد؟

آیا مگر نه این که در کردار نیک بایستی از دیگران جلو افتاد؟ حال می‌توان پذیرفت که در چنین کار شایسته‌ای، پیامبرِ آورندهٔ شریعت، کوتاهی کرده باشد؟ آیا او که الگوی امّت بود، با این که نیک می‌دانست، وفاتش نزدیک است، با این حال از این مهم غفلت کرد؟

پس بایستی مهر بطلان به چنین تهمت ناروایی زده و گفت: خیر، پیامبر به طور حتم، وصیت نموده و شخصی بینا، آگاه و دارای همه شرائط مناسب را برای عمل به وصیتش، معین نمود.

امّا شگفت که وقتی با دلائل روشن ثابت کردیم که وصیّ او امیر و سالار مؤمنان، علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام بوده از حقّ رخ برمی‌تابند.

پیامبر، وصیّ و جانشین خود را همواره با همین نام و نشان معرفی می‌کرد. همین باعث شد که علی، آن بنده راستین خداوند، خاندان پاک او و پیروان حقیقی ایشان از بین مهاجرین و انصار، وی را به همین وصف ستوده و پیرامون این حقیقت، بارها و بارها سخن گفته‌اند.

خزیمه فرزند ثابت که مشهور به ذوالشهادتین بوده و در راستی در گفتار شهرهٔ عام و خاصّ از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب می‌شده، در این باره و در اشعاری نغز می‌گوید:

«علی، سالار اهل ایمان و جانشین پیامبر خدا و در تمام روزهای سخت

اسلام، در صحنه‌های خطر پیشقدم بود.[۱]»

همین بزرگ صحابی پیامبرﷺ، وقتی شنید عایشه از علیؑ بدگویی می‌کند، با چند بیت شعر پاسخ او را چنین داد:

«ای عایشه، برای علیؑ، عیبی نتراش که نیک می‌دانی و شاهد بر این گفتار، که علی از هر عیب و ایراد مبرّا و در میان اهل‌بیت پیامبرﷺ وصیّ و جانشین آن حضرت است.[۲]»

آیا شعرِ شاعری همچون عبدالله فرزند ابوسفیان‌بن حارث‌بن عبدالمطلّب را نشنیدند که این‌گونه می‌سرود:

«به حقیقت، سالار و بزرگِ امور امّت اسلام، بعد از محمدﷺ، علیؑ است که در تمام فراز و نشیبها، همراه رسول خدا بود. هم او که داماد حضرت و نخستین گرونده‌ای بوده است که پشت سر وی نماز خواند.[۳]»

آیا ندیدند که عبدالرحمن‌بن حنبل جمحی، هنگام بیعت با امیرمؤمنان چگونه شعری سروده و گفت:

به جان خودم، با بزرگ نگهبان دین که شخصیتی دارای عفّت، توفیق ویژهٔ الهی، دور از آسیب هر فساد و تباهی، روسفید، راستگو، نخستین گروندهٔ به محمدﷺ، بیعت نمودید. پس به این پیمان خشنود و پا برجا باشید، زیرا در او عیب و ایرادی نخواهید جست. هم او که جانشین

۱- «وصیّ رسول الله من دون اهله   و فارسه مذکان فی سالف الزّمن»
الفصول المختارة ۲۶۷، بحارالانوار ۳۸:۲۷۴

۲- «اعایش خلّی عن علّی و عیبه   بما لیس فیه انّما انت والده»
«وصیّ رسول الله من دون اهله   و انت علی ماکان من ذاک شاهده»
شرح نهج‌البلاغه ۱:۱۱۵، بحارالانوار ۳۸:۲۳

۳- «و انّ ولیّ الامر بعد محمّد   علیّ و فی کلّ المواطن صاحبه»
«وصیّ رسول الله حقاً و صهره   و اوّل من صلّی و من لان جانبه»
الفصول المختارة ۲۶۹، بحارالانوار ۳۸:۲۷۶.

مصطفی، عموزادهٔ او، نخستین شخص باتقوا و نمازگزار است.[۱]»

آیا توجه نداشتند که شاعری بزرگ مانند زُفَر فرزند زید اسدی در این مطلب مهم چنین سروده است:

«گِرد علی علیه السلام آیید و یاریش کنید، زیراکه جانشین حقیقی و اولین گرونده به پیامبر صلی الله علیه و آله است[۲] و آگاه باشید که اگر تنهایش گذارید، رویدادهای تلخ، ناگوار و گمراهگر به سوی شما روی آورده و نجاتی برایتان نخواهد بود.[۳]»

آری، غیر از این اشعار، سخنان زیادی که اعتراف به اقرار اصحاب و تابعین صدر اسلام به جانشین و وصایت آن حضرت است، موجود بوده و بیان همهٔ آنها باعث طولانی شده گفتار است.

حال، چرا برادران اهل سنّت در مقابل چنین دلائل روشنی زیربار حقیقت نرفته و باکمال شگفتی از این واقعیت رخ برمی‌تابند؟!

آنها در توجیه چنین جفا و ستمی که نسبت به وصیّ رسول خدا روا داشته‌اند، می‌گویند: ما انکار نمی‌کنیم که علی علیه السلام وصیّ پیامبر است، امّا محدودهٔ این وصایت در ارتباط با امور شخصی و زمین و مانند اینها بوده است!!!

آنها ادعا می‌کنند که هیچ وصیتی در ارتباط با مسائل اصلی جامعه نبوده

۱- لعمری لقد بایعتم ذا حفیظة — علی الدّین معروف العفاف موفّقا
عفیفاً عن الفحشاء ابیض ماجداً — صدوقاً و للمختار قدماً مصدِّقاً
اباحسنٍ فارضوا به و تبایعوا — فلن تجدوا فیه لذی الصیب منطقاً
علیّ وصیّ المصطفی و ابن عمّه — و اوّل من صلّی لذی العرش واتّقی
المدرک ۲۷۰، المدرک ۳۸:۲۷۷

۲- «مخوطوا علیّاً وانصروه فانّه — وصیّ و فی‌الاسلام اوّل اوّلٍ»
الفصول المختارة ۲۷۱، صراط‌المستقیم ۱:۲۳۷، بحارالانوار ۳۸:۲۷۷

۳- «و ان تخذلوه والحوادث جمّة — فلیس لکم فی الارض من متحوّلٍ»
المقنع فی الامامة ۱۲۷، شرح نهج‌البلاغه ۱۳:۱۶۰، اعیان الشیعه ۷:۶۱، الغدیر ۳:۳۳۰

است!!

می‌گویند: وصیت پیامبر از محدودهٔ خانواده و اموال مربوط به خودش فراتر نرفته است!! امّا شگفت‌تر از همه اینها که زن و فرزند مرده را به خنده شگفتی وادار می‌کند این است که در عین حال که چنین مطلب ناروایی را به پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند، خودشان نیز حتّی همین مقدار را در عمل و عقیده نپذیرفته و مطلب بسیار شگفت و خجلت‌آوری را به پیامبر ﷺ نسبت داده و می‌گویند: پیامبر ﷺ چیزی را به ارث نگذاشته و آن چه پس از او ماند، در حکم صدقه خواهد، زیرا پیامبر و پیامبران، چیزی را به ارث باقی نمی‌گذارند!!! آنها با همین استدلال باطل، فدک که باغی وسیع در اطراف مدینه بود و پیامبر ﷺ بنابر حکم ازلیِ الهی، مالک آن بوده و به دختر و تنها یادگارش یعنی فاطمه ؑ بخشیده بود را، تصاحب کرده و حقّ مسلّمی را به عنوان این که پیامبر ﷺ چیزی به ارث نگذاشته و نمی‌گذارد، نادیده گرفتند!!!

آنها حتّی حاضر نشدند که شهادت و گواهی وصیّ رسول خدا ﷺ یعنی علی ؑ را در دادگاه خودشان، به نفع فاطمه ؑ در این مورد بپذیرند!!

آیا شهادت علی ؑ به اندازه یک مسلمان عادی ارزش نداشت؟!!

کاش می‌فهمیدیم، وقتی هرچه از پیامبر باقی بماند در حکم صدقه بوده و حضرت در مورد مسائل اصلی جامعه نیز وصیتی نکرده، پس به چه منظوری علی ؑ وصیّ آن حضرت شده است؟!

آیا این کار عبث و بیهوده نخواهد بود؟ آیا نسبت بیهودگی به پیامبر ﷺ رواست؟ واقعاً که بایستی به نهایت بهت، حیرت و شگفتی به چنین پندارها و گفتارهای بی‌بنیان حقیقت نگریست و گریست و گفت:

شرح این هجران و این خون جگر　　　این زمان بگذار تا وقت دگر

فصل دوّم:

نافرمانی، برابر فرمانِ الهی

شگفتا که برادران اهل سنّت، با این که خود باور داشته و می‌گویند: پیامبر، همواره و هنگامی که به جهاتی در مدینه حضور نداشتند. شخصی را به جای خود برمی‌گزیدند، تا با عمل به روش آن حضرت، خللی در کارها پیش نیابد. زیرا از ایجاد هرج و مرج، فساد، نابسامانی، دوئیّت و رها شدن مردم به حال خویش که باعث پراکندگی بود، بسیار بیمناک بودند. این در حالی بود که اوّلاً، مردم مدینه، بخشی از امّت اسلام و سرزمینهای تحت پوشش حکومت نبوی بوده و ثانیاً به دلیل نزدیکی مکانی که آن حضرت مسافرت می‌نمود، امکان بازگشت سریع وی در صورت بروز هرگونه مشکلی، بسیار سهل و آسان می‌نمود ولی با این همه، باز هم وی از تعیین جانشین غافل نمی‌شده و برای همین زمان اندک، مردم را بدون سرپرست رها نمی‌کرد زیرا به نیکی می‌دانست که رابطه بین مردم و حاکم موقتی نبوده و بایستی این مراقبت دائماً وجود داشته باشد.

حال، چگونه بپذیریم که حضرت، در فاصله مدت کوتاهی که به پایان زندگی خود داشتند، جانشینی برای خود نگزیدند؟!

آیا می‌توان پذیرفت که او با آگاهی از نزدیک شدن سفر بی‌برگشت مرگ و کوچ نمودن به جهان باقی، مردم مدینه و حکومت نوپای اسلامی

و در یک جمله مناطق تحت قلمرو حاکمیت اسلامی را بدون تعیین جانشین رها نموده باشد؟

آیا رسول الله ﷺ از توطئه دشمنان و مکر و حیله آنان برای نابودی اسلام آگاهی نداشت؟

حتّی اگر او یک رهبر معمولی بودنیز چنین دوراندیشی لازمهٔ وی محسوب می‌شد، چه برسد به این که حضرت، به واسطهٔ اتصال به منبع وحی و نیروی غیب از آینده اطلاع داشت. پس چگونه می‌توان پذیرفت که وی از تعیین جانشین که لازمه اجتناب از تفرقه و پراکندگی و باعث حفظ این حاکمیت است، غافل مانده باشد؟

چگونه ممکن است که در سفر کوتاه، وی به چنین امری اهتمام داشته و در سفر آخرت از آن غفلت نموده باشد؟!

آیا می‌توان چنین نسبتی به پیامبر ﷺ داد؟!

آیا با دادن چنین نسبتی، مرتکب اهانتی بزرگ به ساحت مقدس وی نشده‌ایم؟! واقعاً پذیرش چنین مطلبی، خطایی غیرقابل بخشش است و برخلاف تمامی قواعد عقلی و بدیهیات مسلّم می‌باشد.

بنابراین، به طور مسلّم، مطلب دقیقاً و به صورت کامل، به عکس و برخلاف آن چیزی است که ایشان ادعاکرده و می‌کنند، زیرا نبی مکرّم اسلام، به طور ناگهانی دار فانی را وداع نگفت، بلکه چندین ماه قبل از رحلت خویش، تکلیف مردم را معین نمود.

او چنین مطلبی را بارها به اشکال مختلف بیان کرده و سرنوشت جامعه را پس از خود به نیکوترین و شایسته‌ترین انسان، یعنی امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام سپرده بود و این معنا را نیز رسماً در هیجده ذی‌الحجة سال دهم هجرت در غدیرخم، از سوی خداوند و به صورت فرمانی مسلّم و نصّی صریح ابلاغ کرد تاکسی نافرمانی نکند.

شگفت‌تر این که می‌گویند: اگر علی‌بن ابی‌طالب‌ؑ، خود باور داشت که چنین منصب و مسئولین برای او از جانب خداوند و پیامبرش معین شده، این موضوع را پس از پیامبر با مردم در میان می‌گذاشت و به این ترتیب حقانیت خود را به ثبوت می‌رساند. امّا چنین نشد. زیرا در جریان انتخاب خلیفه، بین مهاجرین و انصار که حاکی از نظر ایشان در انتخاب فردی از میان خودشان بوده است. حال اگر علی در این جهت مطلبی داشت بیان می‌کرد و اگر بیان کرده باشد، بایستی به جهت اهمیت آن، زبانزد خاص و عام و مشهور بین همگان باشد. در حالی که چنین شهرتی نبوده است و معلوم می‌شود که خود وی به چنین حقّی قائل نبوده است!!! (که سستی چنین ادعایی در سطور آتی اثباتی می‌شود)

حال اگر بپرسیم، چه عاملی باعث شد که انسان برتری که همگان، حتّی دشمنانش به این برتری روحی، جسمی و فضائل الهی وی معترفند، در حاشیه مانده و در رأس امور قرار نگیرد. یعنی حتّی اگر دستوری نیز از جانب خدا نداشتیم، همگان می‌پذیرند که او لایق‌تر به این سمت و مسئولیت بود، پس چرا از کنار نام وی به راحتی گذشتند؟

پاسخ عجیب ایشان چنین است که می‌گویند: مصلحت‌هایی بوده که بر ما پوشیده است و با این که همه پذیرفته‌اند، او برترین، شجاعترین و داناترین مردم بود، ولی در انتخاب خلیفه، نام وی به ذهن هیچ‌کس خطور نکرده و بحث و گفتگویی پیرامون او صورت نگرفت و همین باعث می‌شود که بگوییم، به طور جدّی، مصالحی در آن زمان موردنظر مسلمانان و اصحاب رسول خدا بوده است که بر ما پوشیده می‌باشد.

حال ما می‌گوییم: آیا این تناقض‌گویی آشکار در میان جامعه نیست؟!

چگونه می‌توان به همه جماعتی که پس از رسول خدا بودند چنین بهتان ناروایی وارد کرد که علی را با آن همه پیشینهٔ درخشان دانش و کردار

و افتخارآفرینی در معرکه جهاد، هیچ به حساب نیاورده و حتّی نام علی در ذهنشان هم خطور نکرد؟!

عجیب است که برای ردّ این واقعیت بزرگ و مسلّم که پیامبرﷺ، علیؑ را به جانشینی و خلافت برگزیده است، می‌گویند: اگر چنین چیزی بود نبایستی در بین امّت اختلاف پیش می‌آمد و بروز دو دستگی و اختلاف در امر خلافت، به این معناست که چنین نصّی و فرمانی از جانب رسول خداﷺ نبوده است؟!!

آیا نمی‌دانند که آن حضرت، در بعضی از امور که سالیان سال، انجام داده و خود نیز به صورت صریح شکل عبادتی را مشخص کرده، باز هم اختلاف و تفاوت عمل در بین مسلمانان دیده می‌شود؟ آیا اینها دلیل عدم بیان آن حضرت می‌شود؟

مثلاً، وضوء یک عمل واجب روزانه است که پیامبر به صورت پی در پی ترتیب و شیوه آن را انجام داده و به مردم آموخته است. به نحوی که دقت مردم در آموختن آن را نظاره ایشان به وضوی آن حضرت همراه با تبرک جستن به قطرات آب باقی مانده از وضو بوده است. پس معلوم است که مردم با دقت وضو گرفتن رسول الله را مشاهده کرده‌اند و حضرت نیز همیشه به یک صورت چنین واجبی را انجام می‌دادند حال چرا اکنون در بین مسلمانان، در چنین مطلبی اختلاف مشاهده می‌شود؟!

بعضی از امّت، مسح هر دو گوش را لازم دانسته، گروهی این عمل را بدعت و خارج از حکم خدا می‌شمارند! گروهی مسح بعضی از سر را لازم و گروهی دیگر مسح همهٔ سر و جمعی مسح هر دو پا را لازم و جمعی دیگر شستن آن را لازم می‌دانند حتّی بعضی، مسح از روی کفش را جائز و بعضی دیگر همین عمل را ضلالت و گمراهی می‌دانند!

- همهٔ اینها کارهای خود را به قول و فعل رسول اللهﷺ نسبت

می‌دهند! پس چرا در چنین عمل ساده‌ای چنین اختلاف دامنه‌داری پدید آمد و اتّفاق‌نظر ایجاد نگردید؟!! و نیز در کیفیّت اذان نماز که در شبانه‌روز پنج‌بار با صدای بلند در مأذنه‌های مساجد می‌شنیدند و به نماز دعوت می‌شدند در حالی که نهایت درجه در رابطه با اذان و امامت اختلاف نظر دارند و یکدیگر را به بدعت‌گزاری متّهم می‌کنند.

- همچنین نماز و احکام نماز که مورد نصّ مکرّر خدا و رسول الله قرار گرفته و اجمالاً و تفصیلاً مورد تأکید و تذکّر حضرت قرار گرفته و به عنوان عَلَم و پرچم و ستون دین معرّفی شده و در سَفَر و حَضَر در حضور پیامبر اداء نماز کردند ولی این همه در آن بین امّت اختلاف نظر رخ داده است!

بعضی فقط در تکبیرةالاحرام دست خود را بلند کرده تا نزدیکی گوش می‌برند و گروهی دیگر در تمام تکبیرها.

برخی بسم الله الرحمن الرحیم به صورت آشکار و بعضی دیگر اخفاتاً می‌خوانند! برخی نماز میّت را با چهار تکبیر و جمعی دیگر با پنج تکبیر می‌خوانند.

خلاصه عباداتی که مورد نصّ و تأکید قرار گرفته و بین مردم اشتهار داشته و شبانه روز مورد عمل عموم افراد جامعه بوده در عین حال دچار اختلاف گسترده گشته و اتّفاق نظر بین امّت در این مورد به چشم نمی‌خورد.

اهل‌سنت خود می‌دانند پیامبر آشکارا حجّةالوداع را انجام داد ولی چگونه بودنش مورد اختلاف قرار گرفته که آیا حجّ تمتّع بود یا اِفراد یا قِران؟!

پس علی‌رغم نصّ عمل رسول الله ﷺ اختلاف بین امّت چرا وجود دارد؟ رسول خدا ﷺ با این که دست سارق را قطع کرد و تصریح نمود، حکم سرقت و دزدی همین است ولی در مقداری از دست که باید بریده

شود چه مقدار اختلاف ریشه‌داری که وجود ندارد؟

بعضی از امّت از بُن انگشتان و بعضی از آنها از مچ دست و بعضی از آرنج حتّی بعضی از آنها ازکتف دزد را اندازهٔ حدّ دزدی می‌دانند.

غیر از این‌ها، اختلاف نظرهای گوناگونی راکه بیان همه آنها با تمام اشکال و جوانبش میسور نبوده و باعث طولانی شدن مطلب می‌شود. پس با این که می‌بینیم پیامبرﷺ با نصّ صریح، حدود وکیفیت این عبادتها را بیان‌کرده، باز هم مورد اختلاف می‌باشد. منشأاین چندگونه گی نیز ذی‌نفع بودن در شکل عمل نبوده و برای انجام به نحوه خاصّ آن فائده‌ای عائد هیچ شخص یاگروهی نمی‌شود.

امّا در مسئله خلافت و امامت، طبیعی است که امیال دنیوی، منافع مادّی و امتیازهای قبیله‌ای، باعث شدکه این عرصه چونان شتری که مورد طمع سواران بسیاری است، مطمع نظر بسیاری قرارگیرد.

ایشان با این که از نصّ و فرمان صریح پیامبرﷺ که از جانب خداوند بود آگاهی داشتند، راه ستم و باطل رفته و برای چنین فرمان مهمی، صف‌آرایی نمودند. کار ایشان اجتهاد باطل در مقابل نصّ صریح بود!

بنابراین، گفتن چنین مطلبی که اگر نصّی در میان بود، اختلاف و پراکندگی آراء پیش نمی‌آمد، یک نوع مغالطه و انکار حقیقتی آشکار است.

زیرا برای همگان روشن است که وجود اختلاف در چیزی، دلیل آن نیست که آن مطلب صریحاً بیان نشده باشد، زیرا با عنایت به مثالهایی مانند وضو، نماز، روزه و اجزاء آن ثابت شدکه اختلاف در شیوهٔ عمل، حاکی از عدم صراحت بیان شارع مقدس اسلام نبوده و این پراکندگی‌ها، معلول سرباز زدن ما از پذیرش سنت مسلّم نبوی است.

آیا اصولاً و بالوجدان، چنین تفسیری که اگر صراحت بود، اختلافی

نبود، چیزی جز قضاوت جاهلانه است؟

از شگفتیهای گفتار اهل سنّت و تناقض‌گویی‌هایشان این است که می‌گویند: اگر پیامبر ﷺ به امامت شخص معیّنی صراحتاً اعلام می‌نمود و بین امّت، امامت او مشهور گشته و همۀمردم به اطاعت او مأمور می‌شدند و هرگز بعد از وفات پیامبر ﷺ از اطاعت امر او سرپیچی نمی‌کردند و با آن همه سوابق درخشان، مردم به خود اجازه نمی‌دادند کسی راکه پیامبر به عنوان امام نصب فرموده نسبت به او شکّ و تردید در خودشان داده و رأی و فرمان او را ترک کنند. و در این صورت نظر و رأی جدای از فرمان پیامبر بین خود مطرح نمی‌کردند.

وقتی از آنها سؤال می‌شود: مگر نه این است که حضرت پیامبر ﷺ هنگام وفاتش أسامةبن زید را به فرماندهی نصب فرمود و به همۀ آنها اطاعت از فرماندهی اسامه‌بن زید را واجب فرمود و تأکید کرد که همراه او حرکت کنند و از دستورات اسامه سرپیچی نکنند؟

مگر به طور مکرّر و دفعات متعدّد نفرمودند: **انفذوا جیش اسامة**[1] یا **جهّزوا جیش اسامة**: «یعنی همراه لشکر اسامة، مجهّز شده حرکت کنید.»

او لعن و نفرین خود را نثار هرکسی کرد که از لشکر اسامة جدا شود و در میان این‌ها نیز شیخین هم بودند که باید همراهش می‌شدند. ولی تخلّف کردند و از فرمان صریح رسول الله ﷺ سرپیچی کردند.

آنها در مقابل چنین مطالب روشنی، پاسخی از سر تعصب داده و می‌گویند: ما در آن ماجرا حضور نداشته و نمی‌دانیم، چه اقتضاء و مصالحی در میان بوده است!!!

آیا چنین طفره رفتن از پذیرش حقیقت، شایسته است؟! آیا با تناقض‌گویی، از حرکت باطل جماعتی که از نصّ و فرمان صریح نبوی

۱- تاریخ دمشق ج ۸ ص ۶۲. طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۱۹۰. کنزالعمال ج ۱۰ ص ۵۷۳...

چشم‌پوشی نمودند، باعث شده که چنین مطلبی را سهل انگاشته و در عین حال خود را پیرو سنت آن حضرت به حساب آورد؟!

شگفت‌آور آن‌که برادران اهل سنّت می‌گویند: بسیار بعید است که اگر فرمان صریحی از پیامبر پیرامون خلافت علی بود، اکثر امت به مخالفت برخیزند. پس معلوم می‌شود چنین فرمانی واقعیت نداشته است!!!

آیا با قرآنی که حیّ و حاضر در میان ماست چه خواهید کرد؟!

مگر در قرآن نیامده است که هارون، جانشین قطعی و منصوص برادرش موسی ﷺ بود. با این‌که اکثر مردم، در مخالفتی آشکار، به امر وی گردن ننهاده و پیرو سامری شدند. آیا مخالفت عامّه مردم، دلیل بر این است که اساساً فرمان صریحی در باب جانشینی هارون وجود نداشته است؟!

آیا بنی‌اسرائیل که مخالفت با هارون نمودند، نمی‌دانستند، هارون جانشین قطعی پیامبرشان است؟!

علاوه بر این که مردم بنی‌اسرائیل هیچ کینهٔ خاصی با هارون نداشتند، امّا، گروهی از مسلمانان صدر اسلام، کینه‌ها و حسدهای عجیبی در سینه خویش نسبت به علی‌بن ابی‌طالب داشتند.

مضافاً این که پیروان حضرت موسی ﷺ با دستور آشکار عقل مخالفت ورزیدند که هیچ جای تأویل و توجیه نبود در حالی که امت اسلامی با نصّی مخالفت کردند که به نحوی جای تأویل و توجیه بود پس استبعاد برادرانمان که اگر نصّی از طرف پیامبر بود، اکثر امّت مخالفت نمی‌ورزیدند، جز عناد و عصبیّت چه معنایی دارد؟!

از شگفتی‌های ایشان این است که وقتی احتجاج شیعه را به نقل متواتر و آشکار نصّ نصب حضرت علی امیرالمؤمنین ﷺ که سینه به سینه نقل شده می‌شنوند، این استدلال را ضعیف شمرده و نشانهٔ حقّانیّت استدلال

فوق را ردّ می‌کنند! در حالی که همهٔ مسلمین معجزات رسول الله ﷺ و تحدّی آن حضرت به کتاب الله را با همان نصّ متواتر اثبات می‌کنند.

می‌گویند: اگر نصّ نصب امام متواتر بود همه آن را نقل می‌کردند!!

همین حرف را مُخالفین در انکار معجزات رسول الله ﷺ دارند و می‌گویند: اگر تواتر بود کتمان نقل معجزات محال و غیرممکن بود. پس اصل معجزات قابل اثبات نیست!!

با این که راه کفّار و انکار آنها را می‌دانند ولی به شیعیان می‌گویند: گرچه الان نقل شما در مورد نصب علی ؑ کثرت و تواتر یافته لکن در اصل نقل چنین کثرت و تواتری درکار نبوده! با این که بی‌شکّ، این نظریه مانند سخن کسانی است که در انکار تواتر نقل معجزات رسول الله ﷺ گفته‌اند همهٔ این اشتباهات این برادران که لازمه‌اش انکار نقل تواتر همهٔ معجزات است ازکم دقّتی و رعایت نکردن عدل و انصاف و معرفت نیافتن در تشخیص حقّ است.

از اشتباهات تعجّب‌آور ایشان این قول آنهاست که گویند: چگونه خداوند متعال امامت و سرپرستی و جانشینی پیامبر ﷺ را به شخص خاصّی اختصاص داده است؟! او چه استحقاقی داشته و چگونه سبب منحصر به فرد فضیلت امامت در او تحقّق یافته است؟! اینها فراموش کرده‌اند که اصل چنین اشکال و اعتراض در مورد خود انبیاء و امتیاز یافتن آنها بر مردم و امّت وارد است! علی‌رغم این‌که وحی الهی به گوششان خورده است که:

«**والله یختصّ برحمته من یشاء**[1]؛ خداوند براساس حکمت حکیمانه‌اش رحمت خود را به هرکس که خواست اختصاص می‌دهد.»

ازکارهای شگفت‌انگیز اینکه وقتی ما می‌خواهیم نصّ خلافت توسّط

۱- بقره آیه ۱۰۵.

پیامبر ﷺ را اثبات کنیم آن را امر کوچک و بی‌اهمیّت و غیرقابل اعتناء به حساب می‌آورند ولی وقتی می‌خواهند همین مطلب را مردود کنند اهمیّت صد چندان به آن قائل می‌شوند به ما می‌گویند: چقدر به صورت افراطی به این مطلب می‌پردازید؟! با این که این مورد فرعی و جزئی است و معتقد نبودن به آن هیچ ضرر و ضربه‌ای به اصل اعتقاد اسلامی نمی‌رساند و هرگز موجب فسق و کفر نگردیده زیرا مثل سایر مسائل فرعی فقهی است؟!

سپس می‌گویند: هیچ احتیاجی به نصّ امام برای امّت نیست بلکه امّت هرکه را بخواهند برای رهبری خود برمی‌گزینند!! آنها غیرمطّلعین به مسئله امامت را از اطّلاع یافتن بر آن بی‌رغبت کرده و آن را بی‌فایده معرّفی می‌کنند!!!

امّا وقتی در ابطال نصّ امامت می‌خواهند سخن بگویند، مطلب را خیلی بزرگ و بااهمیّت شمرده و اختلاف مذهب داشتن با خودشان را محکوم نموده و انکار این مسئله و حفظ و هماهنگی با عامّه را قطب و اساس شریعت و اصل بنیادین ملّت اسلامی قلمداد می‌کنند و کسی که با آنها مخالفت ورزد از جرگه و جماعت ملّت اسلامی خارج شده تلقّی کرده و مهر بدعت‌گذاری به پیشانیش می‌زنند و معتقدین به نصّ امامت را اختلاف بین امّت حساب نمی‌کنند بلکه اساساً خارج شدن از جرگه ملّت اسلامی می‌دانند!! (در حالی که همین را در مرحله اثبات یک مطلب فرعی، فقهی و غیر مهمّ می‌دانستند) و شدیداً مردم عوام را از پذیرش قول شیعه برحذر می‌دارند و به کسانی که در این رابطه دنبال تحقیق و هدایت باشند قول به نصّ امام را مضرّ به شریعت معرفی می‌نمایند!

همهٔ این تناقض گویی‌هانافرمانی آشکار در مقابل فرمان الهی است.

فصل سوّم:

با کدام پیشوا؟!

آنها خود معترفتند که پیامبرﷺ، بالاترین حدّ علاقه و عشق را به مردم و امّت خود داشت. همان رسولی که به سرنوشت ملت خود و به تأمین منافع و مصالح آنان، همواره می‌اندیشید و در این مسیر از هیچ‌گونه کوشش و تلاش طاقت‌فرسایی کوتاهی نداشست. او چونان پدر مهربانی بود که حضرت حق وی را چنین توصیف فرموده و گوید: «همانا پیامبری به سوی شما آمد که از سختی‌های وارد شده بر شما، بیشتر از خودتان رنج برده و نسبت به اهل ایمان، خوش‌قلب و مهربان است.[1]»

حال با این تفصیل، می‌پندارند، آن حضرت از دنیا رحلت نمود بدون این که در مهمترین و سرنوشت سازترین مهم، یعنی انتخاب پیشوای جامعه، اظهار نظری کرده باشد و بر همین اساس، پندارشان این است که این مهم را به رأی و نظر مردم واگذار نمود. آیا بینش و بصیرت رسول خدا بالاتر از مردم نبود؟ آیا در این جهت و در انتخاب پیشوای جانشین رسول اللهﷺ، پیامبرش هیچ مسئولیتی نداشت؟ آیا واقع‌گرایی آن حضرت راکه متصل به منبع وحی بود راکسی می‌توانست همچو او داشته

۱- «لقد جائکم رسول من انفسکم عزیزٌ علیه ما عنتّم حریض علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم. توبه / ۱۲۸.»

باشد؟

آیا بهتر از پیامبر که دارای مقام عصمت بود، کسی بهتر تشخیص می‌داد؟ آیا او که شایستگی‌های همه اصحاب و یاران را دانسته و آگاه به همه امور بود، می‌توانست نسبت به چنین موضوع حیاتی، سکوت اختیار کرده و به ارادهٔ مردم واگذار کند؟!

آیا سستی و اهمال در چنین مسئله‌ای از یک رهبر عادی پذیرفته است؟ پس چگونه چنین نسبت بزرگی به انسان والایی که عاری از هرگونه سهل‌انگاری و خطاست، وارد بیاوریم؟!

از جمله اشتباهات بزرگ ایشان این مطلب است که هرچند اعتراف می‌نمایند، رسول الله ﷺ هرگز گزینش و انتخاب رؤسا و فرماندهان لشکرها و والیان شهرها و فرمانروایی امور امّت را به دیگری تفویض و واگذار نکرد بلکه شخصاً انتخاب سرپرستی چنین امور را به عهده می‌گرفت. حتّی وقتی لشکری را برای جنگ موته اعزام فرمودند، چنین دستور دادند: «ابتداء فرماندهی شما با جعفربن ابی‌طالب و اگر حادثه‌ای برای وی پیش آمد امیر شما زیدبن حارثه و اگر ایشان هم شهید شد عبدالله‌بن رواحة فرماندهی شما را به عهده خواهد گرفت.»

پیامبر حتّی انتخاب ریاست یک جمعِ محدود در زمان موقّت را به خودشان وانگذاشت.

ولی وی به ادّعا و گمان ایشان وی در زمان رحلت خود و جدایی همیشگی از امّت، اختیار انتخاب و گزینش امامت و رهبری را به خودشان تفویض نمود! چیزی که در طول زمان حضرت حتّی در حدّ محدود و موقّت سابقه نداشت! در حالی که اگر در زمان حیاتش چنین تفویضی صورت می‌گرفت و در نتیجه اشتباهی از مردم در مقام عمل بروز می‌کرد و مفسدهٔ اجتماعی پیش می‌آمد با فرمان خود حضرت به راحتی قابل جبران

و تدارک بود در حالی که اگر چنین خطاء و لغزشی پس از وفاتش پیش آید نه جبرانش ممکن خواهد بود و نه جبران کننده‌ای وجود خواهد داشت. زیرا در صورت چنین کج‌روی و خطای اجتماعی، کسی که صاحب اختیار همه جانبهٔ مردم شده منشأ چه مفاسد اجتماعی و نابسامانیهای بزرگ سیاسی و اقتصادی است چنانچه در همان ایّام، خود مردم چه حوادث تلخ و ناگواری که ندیدند و تلخی این حوادث بر همگان آشکار است.

از عجیب‌ترین اعتقادات برادرانِ اهل سنّت این است که، اعتراف می‌نمایند: امّت حقّ امضاء حکم نداشته و نیز احدی حقّ اجراء حدّ و حقّ اعزام لشکری برای جنگ نخواهد داشت. امّا همهٔ این امور را برای یک نفر از امّت می‌تواند جعل کرده و تفویض نمایند! حال، وقتی خودشان چنین حقّی نداشته باشند چگونه خواهند توانست این حق را به دیگری بخشیده و تفویض کنند؟!

چگونه فاقد شیء معطی شیء شده، یعنی کسی که خود مالک نیست و چیزی ندارد به دیگری همان شیء مشخص را بذل و بخشش کند؟! آیا چنین چیزی نه امکان وقوعی بلکه امکان شرعی و مشروعیت دارد؟

از جمله اشتباهات شگفت‌انگیز و بهت‌آور این است که چون معتقدند، اختیار امام و رهبر با خود امّت است بنابراین بلاتکلیف ماندن امّت را تا زمانی که علماء امّت فردی راگزینش و انتخاب کنند رواست! بنابراین می‌گویند: اگر اهالی شهرهای مختلف، افراد متعدّدی را به عنوان امام انتخاب کرده باشند بر همهٔ آنها واجب و لازم است از هرگونه اعمال رهبری و حکومت خویشتن‌داری کنند تا از میان همهٔ آنها، برترین ایشان انتخاب شده و امامت و رهبری دیگران باطل گردد.

حال اگر ترجیح یکی بر دیگران طول کشیده یا همزمان، تعدادی را

گزینش کرده باشند، امامت همهٔ آنها، خود به خود باطل گردیده و طبیعتاً در طول این مدّت، امّت بی‌امام و جامعه بدون رهبر و فرمانروا خواهد ماند! و چه بسا چنین زمان به طول انجامیده و سستی و بلاتکلیفی و ناامنی و اضطراب در امور اجتماعی ملّت بروز کند و چه مفاسد غیرقابل جبران جامعهٔ بی‌رهبر را تهدید نماید. خصوصاً اگر تهدیداتِ خارجی و توطئه‌های داخلی هم وجود داشته باشد!!!

حال، می‌پرسیم: پس بناء بر چنین مبنایی که شما دارید چرا اصحاب سقیفه اصلاً صبر و حوصله نکرده و برای انتخاب رهبر و امام از امّت جدا شده و اقدام انفرادی کردند؟! آنها حتّی به اندازهٔ تجهیز و کفن و دفن جنازهٔ رسول الله ﷺ تحمّل نکرده و اداء چنین حق بزرگی نسبت به آن حضرت را نادیده گرفته و بدون حضور بنی‌هاشم و شخصاً، انتخابی عجولانه و شتابزده کردند؟!!! آیا اگر بنی‌هاشم اولویّت هم نداشتند حداقلّ حقّی مثل دیگران حقّ طبیعی آنان نبود؟!

اگر بگویند: سرعت و عجلهٔ آنها به سبب این بوده که خوف و هراس داشتند مبادا فرصت از دست رود با این که همه می‌دانند هرگز هیچ چنین اضطراری فوری درکار نبود بلکه عجلهٔ اینها زمینه‌ساز اختلاف و اعتراض و منشأ اختلاف ریشه‌دار در تاریخ اسلام گردید.

نه دشمنی آنها را تهدید می‌کرد و نه مورد محاصرهٔ نظامی قرار گرفته بودند. پس منشأ این سرعت و سبقت و عجله چه بود؟ برای چه هدفی چنین کردند با اینکه اختیار امام را به عهدهٔ علماء دانسته و اگر چند نفر همزمان انتخاب شوند می‌گویند: باید برترین آنها گزینش شده و در طول چنین مدّتی بی رهبر بودن جامعه را بلامانع می‌دانند؟!

اگر اینها قصد سوء استفاده از فرصت و غصب نامشروع حکومت را نداشتند چه انگیزه‌ای برای عجلهٔ آنها می‌توان تصوّر کرد؟!

فصل چهارم:

خشت اوّل چون نهد معمار کج

از شگفت آورترین کارهای ایشان این است که مردی را در رأس امت قرار داده و مقدم داشتند که خداوند متعال در قضیه ابلاغ آیاتی از سورهٔ برائت به بعضی از مشرکین (اهل مکه)، لیاقت نیابتش را از جانب پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله مورد قبول قرار ندارد و وی را از انجام چنین مأموریتی معمولی عزل فرمود!! در حالی که این ماجرا در زمان حیات پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بود که فرموده بودند: «**المؤمنون اکفّاء تتساوی دمائهم و یسعی بذمّتهم ادناهم و یجیر علیهم اقصاهم و هم ید علی من سواهم**[1]» یعنی همهٔ مؤمنین مثل هم هستند، خونشان با هم برابر و عهده‌دار پیمان و ضمانت، و پناه و ملجأ یکدیگرند و آنان ید واحده‌ای در مقابل دشمنانشان هستند؛ با وجود چنین سخنی از رسول اللهصلی‌الله‌علیه‌وآله و حضور آن حضرت در بین امت، خداوند متعال، ابوبکر را دارای اهلیت و لایق انجام چنین مأموریتی ندانست و اجرای چنین امری را توسط وی، به مصلحت امت نمی‌داند.

و (همچنین حقتعالی) پس از روشن شدن ناتوانی و ضعف او وی را از فرماندهی لشکر و عضویت در آن عزل نمود و نیز او را از سکونت در مسجدالنبیصلی‌الله‌علیه‌وآله منع فرمود و درِ خانه‌اش را به مسجد بست و در جایی

۱- سنن نسائی ج ۸ ص ۲۴. المطالب العالیة ج ۱ ص ۴۴۴. کنزالعمّال ج ۱ ص ۹۳.

دیگر از امامت نماز جماعتی که به دستور عایشه عهده‌دار شده بود، کنار زده شد!! حال چگونه چنین شخصی را با چنین سابقه‌ای، به عنوان امام همهٔ امت و حافظ کل شریعت و جانشین به حق پیامبر خاتمﷺ انتخاب کردند؟!! حقیقتاً عقل هر انسان عاقل و خردمندی از چنین انتخاب و گزینشی، در حیرت و سرگردانی قرار می‌گیرد.

از دیگر کارهای شگفت‌انگیز اهل سنّت این است ابوبکر را بر امام علیؑ مقدم داشتند در حالی که معتقدند پیامبر خداﷺ به مسلمانان فرمودند وقتی برای اقامهٔ نماز اجتماع کردند از میان خودشان شخصی را برای امامت جماعت انتخاب کنند و از حضرتش چنین روایاتی هم نقل کرده‌اند که ایشان فرمودند: **اختاروا ائمّتکم فانهم و فدکم الی الله عزّوجلّ**[1] یعنی امام جماعتهای خود را برگزینید که آنها پیشگامان شما به سوی خداوند عزّوجلّ هستند و نیز فرمودند: **یؤمّکم اقرؤکم**[2] یعنی بهترین شما از نظر قرائت، امام جماعت شما باشد.

قالوا لهﷺ فان کانوا فی القرائة سواء؟ قالﷺ فأفقهم - افهمهم - واعلمهم بالسنة... صاحب المسجد ولی بمسجده[3]

وقتی از حضرت سؤال کردند اگر در قرائت مثل هم بودند چه‌کسی را به عنوان امام جماعت در نماز برگزینیم؟ حضرت فرمودند: کسی که از همه فقیه‌تر و عالمتر به شریعت باشد... و صاحب مسجد نسبت به دیگری (در امامت جماعت) اولیّت دارد.

همه اتفاق نظر دارند که علی‌بن ابی‌طالبؑ از همه امت داناتر و فقیه‌تر و نیز حافظ قرآن بودند، و تنها درِ خانهٔ او و پیامبر اکرمﷺ به

۱- المعجم الکبیر ج ۲۰ ص ۷۲۸. مجمع‌الزوائد ج ۲ ص ۶۴.

۲- سنن ابی داود ج ۱ ص ۱۵۹. سنن الکبریٰ بیهقی ج ۳ ص ۱۲۵.

۳- دعائم الأسلام ج ۱ ص ۱۵۲. مستدرک الوسائل ج ۶ ص ۴۷۵.

مسجد بازماند و مابقی خانه‌ها که درِشان به سوی مسجد باز می‌شد به امرالهی مسدود گردید؛ حتّی درِ خانهٔ ابن عباس، پسرعموی پیامبر خدا ﷺ و نیز در خانهٔ ابوبکر بسته شد؛ پیامبر اکرم ﷺ در این مورد فرمودند: «**إن الله تعالی امر موسی‌بن عمران ان یتّخذ بیتاً طهراً لایجنب فیه الّا هو و هرون و ابناه شبّر و شبیر و أنه أمرنی أن أتخذ بیتاً طهراً لایجنب فیه الّا أنا و علیّ و ابناه الحسن و الحسین**[1] یعنی چنانچه خداوند تعالی به موسی پسر عمران دستور داد، خانهٔ پاکیزه‌ای برای خود و هارون و دو پسرش شبرّ و شبیر فراهم کند که تنها اینها مجاز خواهند بود که در آن خانه همجوار، به من هم دستور داد چنین خانه‌ای (مسجد) را اختیار کنم که تنها خودم و علی و فرزندش حسن و حسین مجاز خواهند بود در آن خانه همجوار شوند.

حال سؤال این است، با وجودی که تمام این خصوصیتها (افقه و اعلم و حافظ کل قرآن و اقرء و... بودن) در امام علی ؑ جمع بود و ابوبکر حتی یکی از این خصلتها را نداشت، چگونه وی را بر امام علی ؑ مقدّم داشتند؟!! چه انتخاب وارونه و خلاف عقل و منطقی را از خود نشان دادند؟!!

از شگفتیهای ایشان آن که امر و نهی حکومتی و سرنوشت امت و حفظ شریعت و اجرای حدود الهی را به کسی واگذار کردند که ضعف او را در مسائل فقهی می‌دانند و کمی حافظه وی را می‌شناسند، حتی خودوی، مقر و معترف به کمبود علمی و کثرت خطاء و لغزش خویش است و این مطلب را علناً و آشکارا در میان مردم اعلام می‌نماید: **ولیّتکم و لست بخیرکم فأن استقمت فاتّبعونی و ان اعوججت فقوّمونی فان لی شیطانا یعترینی عند غضبی فاذا رأیتمونی مغضبا فتجنّبونی لا اؤثر فی**

۱- الدرّ المنثور ج ۴ ص ۳۸۳.

اشعارکم و لا ابشارکم یعنی، حاکم بر شما شدم در حالی که بهترین شما نبودم پس اگر به راه راست رفتم از من پیروی نمائید و اگر به بیراهه رفتم مرا به راه راست بازگردانید، همانا شیطانی همنشین من است که هنگام غضب مرا به شر وامی‌دارد پس زمانی که مرا مشاهده کردید، غضبناک هستم از من دوری نمائید تا اینکه صدمه‌ای به شما نزنم.

از او در مورد نحوهٔ ارث بردن کلالة و نیز معنای کلمهٔ أبّ در قرآن سؤال می‌شود ولی جواب آن را نمی‌داند!! از مسائل فقهی و احکام شرعی می‌پرسند ولی پاسخ نمی‌تواند بدهد!! علاوه بر آن وی حافظ قرآن نبود و در میادین جنگ، شجاعتِ فوق‌العاده‌ای، از خود نشان نداد و اهل سیاست و تدبیر و ریاست امت هم نبود؛ خلاصه کسی که هرچه بیشتر در اموال و زندگی و سیرهٔ او تحقیق و تتبّع نمایی نقاط ضعف بیشتری می‌یابی با این اوصاف، بر همهٔ اصحاب و امت اسلامی مقدّم داشتند و دستش را بازگذاشته و به اهل قبله مسلّط نمودند و به او خلیفهٔ رسول الله ﷺ خطاب کردند و کسی را از این جایگاه مقدّس برکنار می‌دارند که فضل و کمال و علم و دانش و سبقت در ایمان و جهاد و فداکاری و حسن سابقه و زهد و تقوی و تمام صفات عالیه انسانی او برای همه آشکار است؛ او همان جانشین رسول الله ﷺ و برادر او و بلکه طبق شهادت کتاب الله تعالی عین جان رسول الله ﷺ است، در آنجاکه در داستان مباهلة فرمود: **فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم...**[1] یعنی ای پیامبر خدا ﷺ به اهل کتاب بگو بیائید فرزندانمان و فرزندانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را برای مباهله دعوت نمائیم و لعنت و عذاب الهی را برای دروغگویان درخواست نمائیم؛ همان کسی که محبوبترین آفریدگان خدای تعالی در بارگاه الهی و نزد رسول الله ﷺ

۱- آل عمران آیهٔ ۶۱.

است و همهٔ مردم و امت به علم و تدبیر و امامت او نیازمند و او از همهٔ امت بی‌نیاز است، با این وصف، چنین شخصیت عظیم‌القدر و انسان کاملی را تابع و رعیّت انسانی فاقد کمالات مذکور قرار می‌دهند!!! حقیقتاً رأی و نظر عجیب و باور نکردنی است!!

در همین رابطه حضرت فاطمه علیها السلام سیدهٔ نساء العالمین، دختر دلبند رسول الله صلی الله علیه و آله، شخصیتی که رضای خدا و رسولش در خشنودی و رضای اوست و جز حق و عدل و انصاف سخنی بر زبان نیاورد (چراکه مخالف رضای خدا و رسولش عملی انجام نمی‌دهد) چنین فرمودند:

«و ان تعجب فقد اعجبک الحادث، فی ایّ طریق سلکوا؟ و بأیّ عروة تمسّکوا؟! استبدلوا والله الذّنابی بالقوادم والعجز بالکاهل فقبحاً لایعلمون،» یعنی اگر بخواهی تعجّب کنی، همانا این واقعهٔ جدید تو را به تعجب وا می‌دارد که اینها به چه راهی رفتند؟ و به چه دستاویزی چنگ زدند؟ به خدا سوگند اینها پرهای بزرگ روی بال را رها کرده به دُم چسبیدند!! و به جای سینه، پشت را برگزیدند!! پس زشت باد و رو سیاه قومی که خیال کردند با این اعمال، کار خوبی انجام داده‌اند ولی حقیقتاً دچار خسارت جبران‌ناپذیر و هلاکت‌باری شدند ولیکن عمق فاجعه را درک نمی‌کنند.

از شگفتی‌های دیگر اینکه بعضی از انصار و مهاجرین در سقیفه برای طلب خلافت و جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله اجتماع کردند، و هرکدام خود را مستحق خلافت و اولیٰ از طرف مقابل می‌دانست؛ انصار به جهت پناه دادن و نصرت و یاری کردن رسول الله صلی الله علیه و آله و مهاجرین به خاطر نزدیکی و خویشاوندی هم قبیله بودن با حضرت!!

کسی نبود در آنجا متذکر گردد و یادآوری کند که امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام بیشتر از انصار، رسول الله صلی الله علیه و آله را یاری نمود و از قریش و

مهاجرین به پیامبر خدا ﷺ نسبت خویشاوندی نزدیکتری داشت زیرا او، داماد و برادر و پسرعمو و پدر نوه‌ها و نوردیدگانش حسنین علیهما السلام و... بود.

شگفت‌آورتر از اشتباه فوق، قول و سخن قریش است که مدعی شدند خلافت منحصر است به همان طائفه‌ای که، نبوّت در آن بوده است!! لذا گفتند خلافت حق ما می‌باشد زیرا رسول الله ﷺ از قریش بود؛ کسی در آنجا به ایشان اعتراض نکرد پس طبق این استدلال، بنی‌هاشم اولیٰ و مستحق‌تر از شما به خلافت است، زیرا رسول الله ﷺ از بنی‌هاشم بود، لیکن آنچه مانع از بیان این مطلب واضح و حق آشکار گردید این بود که جمع حاضر در سقیفه بناء بر این داشتند که خلافت در جایگاه شایستهٔ خویش قرار نگیرد و به فرد لایق (که از جانب خدا و رسولش منصوب گردیده بود) نرسد!!!

در این رابطه امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام در نامه‌ای که به معاویه ارسال کردند چنین فرمودند: تعجب کردم وقتی انصار اجتماع کرده بودند، ابوبکر با جمعی از مهاجرین به آنها چنین خطاب کرد: چون قریش خویشاوندی با رسول الله ﷺ دارند پس به خلافت استحقاق بیشتری دارند و با همین استدلال کارش را پیش برد!! در حالی که اگر این استدلالِ ابوبکر درست باشد، پس من از همه بیشتر احق و اولی بودم، زیرا از همه نسبت به رسول الله ﷺ نزدیکتر هستم و اگر استدلال ابوبکر درست نبود، پس از راه باطل حکومت و خلافت را تصاحب نمود.[1]

و از آن حضرت شعری نیز در این باره نقل گردیده شده است که فرمودند:

۱- نهج‌البلاغه - نامهٔ ۲۸.

فان کنت بالشوریٰ ملکتَ امورهم

فکیف بهذا؟ والمشیرون غیّبُ[1]

و ان کنت بالقربیٰ حججت خصیمهم

فغیرک اولی بالنّبی و اقربُ

اگر تو (ابوبکر) با شورای مسلمین مالک و صاحب اختیار امت شدی؟! پس این چه شورایی بود که مشاورانش غایب بودند و اگر به سبب قرابت و خویشاوندی با پیامبر خدا ﷺ به مخالفینت غلبه کردی پس غیر تو (امیرالمؤمنین علی ؑ) به رسول الله ﷺ نزدیکتر بود (و او می‌باید برگزیده می‌گردید).

البته گفته شده که شعر فوق از اشعار و سروده‌های قیس‌بن سعد بوده و حضرت امیرالمؤمنین ؑ به آن تمسّک فرموده‌اند.

همین مطلب را کمیت شاعر اهل‌البیت ؑ چنین بیان کرده است:

فان هی لم تصلح لخلق سواهم فانّ ذوی القربی احق و اوجب[2]

اگر خلافت و جانشینی رسول الله ﷺ به غیر از خویشاوندانش برای کسی دیگر به صلاح امت نیست پس نزدیکترین خویشاوندانِ رسول الله ﷺ یعنی امیرمؤمنان علی ؑ از همه مستحق‌تر و شایسته‌تر بود (و نه کسی دیگر)

و از خود حضرت علی ؑ روایتی نقل شده است که شخصاً برای خلافت به وسیلهٔ قرابت و خویشاوندی با رسول خدا ﷺ احتجاج و استدلال فرمودند: **واعجباه!! تکون الخلافة بالصحابة و لاتکون بالقرابة؟ و لسنا نری علی جمیع الامور احداً هو اولی بها من المغضب المهجور**[3] یعنی جای تعجب و شگفتی است که مدعی هستند خلافت رسول الله ﷺ

۱- نهج‌البلاغه ۵۰۳. بحارالانوار ج ۲۹ ص ۶۰۹. دیوان الامام علی ؑ / ۱۲.

۲- الروضة المختارة ص ۳۴.

۳- نهج‌البلاغه - ص ۵۰۲ حکمت ۱۹۰.

بخاطر اصحاب آن حضرت بودن به دست می آید ولی به جهت قرابت و خویشاوندی با آن حضرت به دست نمی آید؟! و ما برای این امر خطیر که اشراف بر همهٔ کارها دارد، احدی را سزاوار نمی‌دانیم مگر همان کسی که مورد خشم و کینه قرار گرفت و از حق خویش محروم گردید.

و جای تعجب است از قومی که به چشم دیدند، رسول خدا ﷺ عمروبن عاص و اسامةبن زید را بر ابوبکر، والی و فرمانده کرد ولی اینها آمدند، ابوبکر را بر علی علیه السلام و عباس مقدم داشتند و وی را بر اینان ترجیح دادند!!

از ادعاهای تعجب آور برادران اهل سنّت اینکه مدّعی هستند، امامت و رهبری ابوبکر براساس رأی و نظر و فکر و تأمل علماء و اندیشمندان پایه گذاری شده است!! با اینکه خودشان قول عمر را شنیده و نقل کرده‌اند که گفت: **كانت بيعة ابي‌بكر فلتةً وقى الله المسلمين شرَّها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه**[1] یعنی بیعت ابوبکر ناگهانی و بدون دوراندیشی و تدبیر به وقوع پیوست، خداوند مسلمانان را از شر چنین حادثه‌ای که رخ داد حفظ کند و هرکسی خواست مجدداً از همین روش استفاده کند او را بی‌درنگ باید از بین برد و به قتل رساند!!

نتیجه این که خود عمر شهادت می‌دهد که این واقعه، خالی از هرگونه فکر و اندیشه و تدبیر خردمندانه‌ای بوه و با شتاب و عجله و بدون مشورت با همهٔ امت به انجام رسیده است و در نهایت تنها به توبیخ و مذمت این اقدام می‌پردازد و هرکسی که فکر تکرار چنین کاری را هم داشته باشد، تهدید به قتل و اعدام می‌نماید (و بلکه حکم اعدامش را از قبل صادر کرده و دستور می‌دهد که او را بکشید).

با تأمل در این سخن، معلوم می‌گردد که ادعای ایشان که انتخاب

۱- انساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۴. تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۵.

ابوبکر همراه با فکر و اندیشه و تدبیر و دوراندیشی بوده است تضاد کاملی با عبارت فلتةً که همان عجله و مبادرت به کاری بی‌خردانه می‌باشد، دارد.

از عجایب روزگار، ادعای برادران اهل سنت به محقق شدن اجتماع مسلمین و اجماع امت بر امامت و خلافت ابوبکر است؛ با اینکه می‌دانند تنها عدهٔ کمی در جریان بیعت با ابوبکر حضور داشتند و جمع کثیری غایب بودند و عمل آنان را انکار و محکوم کردند و در خود سقیفه و بعد از آن (مهاجرو انصار) با هم اختلاف جدّی داشتند (پس این چه اجماعی است که ادعا می‌کنند؟!!)

تناقض‌گویی ایشان به حدی است که می‌گویند: مخالفت انصار و اخیار بنی‌هاشم و نیز بزرگان صحابه و همهٔ طائفهٔ بنی‌حنیف که امارت ابوبکر را انکار می‌کردند ضرری به اجماع نمی‌زند و امری خلاف اجماع پیش نمی‌آید، چون عدد و رقم قابل اعتنایی نیستند!!! و چنین مخالفتهایی هیچ ضربه و نقصی به اجماع وارد نمی‌سازد، در حالی که اتفاق و اجتماع عظیم مردم مدینه در محاصرهٔ خانهٔ عثمان و خلع و قتل او را اصلاً اجماع به حساب نمی‌آورند!!! در حالی که همهٔ مردم مدینه و اهل مصر که در مدینه بودند برعلیه عثمان متحد و یک صدا شدند و مخالفت عثمان و غلامان و پسرعمویش مروان را به تنهایی مضرّ در تحقق اجماع می‌دانند!!!

چگونه است که اتفاق عموم مردم مدینه و اطراف و اکناف آن حتی مسلمانان اهل مصر بر علیه عثمان، اجماع امت تلقی نمی‌گردد و تنها مخالفت عدهٔ معدود و انگشت شمار، مانع اجماع است ولی برعکس اتفاق‌نظر عدهٔ اندک و محدود در سقیفه با مخالفت و یا عدم حضور اکثریت مردم مدینه، اجماع کامل و صحیح محسوب می‌گردد؟!!

حتی در قضیهٔ عثمان، گروه معدودی از بنی‌امیه که می‌خواستند بر جنازهٔ عثمان، نماز میت بخوانند، به سبب مخالفت عمومی مردم،

نتوانستند، بلکه مؤفق به دفن وی در قبرستان مسلمین هم نشدند!! لذا به ناچار او را در محلهٔ حشّ کوکب (قبرستان یهود) که بستانی در نزدیکی بقیع بود، به خاک سپردند.

چنین بسیج عمومی از طرف مردم مدینه و اطراف آن اجماع حساب نمی‌شود!! بالاتر از این آن‌که حتی به جنازه‌اش حمله کردند و یکی از دنده‌هایش را شکستند و سه روز در مکانی بدون دفن، رها شده بود[1] در حالی که هیچکس، به جهت نفرت عمومی که وجود داشت، این عمل را زشت و منکر نشمرد، اکنون چگونه است که چنین مخالفت سراسری و گسترده در نزد اهل سنت اجماع نیست ولی اتفاق نظر عدّهٔ معدودی آن هم بدون مشورت و با حرکت عجولانه و در غیاب اکثریت امت، اجماع لازم القبول قلمداد می‌گردد؟!!

۱- تاریخ طبری ج ۴ ص ۴۱۲. الکامل فی التاریخ ج ۳ ص ۱۸۰. مراصد الأطلاع ج ۱ ص ۴۰۵

فصل پنجم:

اشتباه آشکار در فهم عِلم امام

از اشتباهات شگفت‌آور برادران اهل سنت این است که معتقدند، امام و خلیفه، حتی اگر به بعضی از احکام شریعت نیز جاهل باشد، الگو و سرمشق مردم و نگاهدار و نگهبان شریعت است!!؟ او تنها در صورتی که به همۀ احکام شریعت جاهل باشد، دیگر نمی‌تواند قُدوة و سرمشق جامعه باشد، لذا اگر امام، بعضی از احکام شریعت را نداند، عیبی ندارد که از امت سؤال کند و دانا شود!! ولی اگر از کلّ شریعت بی‌خبر باشد، جایز نیست به امت رجوع کرده و سؤال کند!!

سؤالی که مطرح می‌شود این است که چه فرقی است در جایی که محتاج به پرسش از بعضی مسائل شریعت بوده یا اینکه نیاز به سؤال از همۀ مسائل شریعت داشته باشد؟!! که در صورت اول جایز باشد ولی در صورت دوم جایز نباشد؟!!

واقعاً اعتقاد اهل سنت در نیاز امام به امت (در مورد اطلاع یافتن از احکام شریعت) جای بسی شگفتی است در صورتی که امت نیازمند به علم و ارشاد و هدایت امام دارد، زیرا او مقتدا و ملجأ مردم است.

چنین حکم و قضاوتی از اهل سنت، حاکی از پریشان‌گویی و تناقض آشکاری است که در نزد عقلاء محکوم است.

چطور ممکن است امام و رهبر جامعه محتاج به علم و ارشاد دیگران باشد آن هم در اموری که به دین و احکام شریعت مربوط است؟!!

شگفت‌آور است، با اینکه برادران اهل سنت خودشان از رسول الله ﷺ روایت کرده‌اند که حضرت فرمودند: «**ما ولّت امّة قطّ امرها رجلاً و فیهم من هو اعلم منه الاّ لم یزل امرهم یذهب سُفالاً حتّی یرجعوا الی ماترکوا**[1]» یعنی، هرگز امّتی سرنوشت خود را به انسانی که از وی عالمتر در میانشان وجود دارد، واگذار نکردند مگر اینکه با سرعت به سوی انحطاط و پستی حرکت می‌کنند و از سعادت و عزّت دور می‌شوند تا اینکه از چنین ظلم و خیانتی دست بردارند و جامعه را به دست رهبری لایق و شایسته بسپارند، با وجود چنین روایتی باز معتقدند سرپرستی امت و خلافت رسول الله ﷺ برای انسانی که عاجز و ناقص و ناتوان است، جایز است و او را بر شخصی که عالمتر و کاملتر و فاضلتر از همگان است، مقدّم می‌دارند؟!!

- همچنین از رسول الله ﷺ روایت می‌کنند که فرمودند: «**من تولّی شیئاً من امور المسلمین فولّی رجلاً شیئاً من امورهم و هو یعلم مکان رجل هم اعلم منه خان الله و رسوله و المؤمنین**[2]» یعنی کسی که مسئولیت و سرپرستی بخشی از کارهای مسلمانان را به عهده بگیرد و در حیطهٔ مسئولیت خود، اموری را به دیگری واگذار نماید در حالی که از او آگاهتر در میان مردم سراغ دارد، همانا با این کار خود به خدا و رسول و مؤمنین خیانت کرده است!!

اکنون سؤال می‌شود: که چه می‌گویید دربارهٔ عملکرد ابوبکر و عمر در دوران زعامت و خلافت خودشان که چگونه مسئولیتها و پُستهای مهمی را

۱- بحارالانوار ج ۷۲ ص ۱۵۵. مستدرک الوسائل ج ۱۱ ص ۳۰.

۲- المعجم الکبیر للطبرانی ج ۱۱ ص ۱۱۴. مجمع الزوائد ج ۵ ص ۲۱۱.

به جهّال و نادان‌ها و حتی انسانها پستی وا گذار کردند با اینکه موقعیت علمی و اعلمیّت حضرت علی‌ؑ را به خوبی می‌دانستند؟!! پس چرا به فرمودهٔ رسول الله‌ ﷺ که خودتان نقل می‌کنید، این دو نفر را متّهم نمی‌کنید؟! عملکردی که حاکی از کینه‌توزی نسبت به حضرت علی‌ؑ است.

از دیگر عقاید شگفت‌آور این است که معتقد هستند همهٔ علوم شریعت معلوم بوده و در میان امّت اسلامی پراکنده می‌باشند و امّت به همهٔ این علوم دینی احاطهٔ کامل دارد و لذا ملجأ و مرجع نهایی، همین علوم موجود در بین امّت است، مضافاً به اینکه به عصمت امّت از هر خطاء و اشتباهی در این زمینه اعتقاد دارند؛ در حالی که وقتی شیعه، عصمت و مورد تأیید الهی قرارگرفتن و ملجأ امت بودن امام معصوم‌ؑ بعد از رسول الله‌ ﷺ را برای امّت، مطرح می‌نماید، آن را بسیار بزرگ و امری غیرممکن و محال می‌شمارند!! در حالی که اگر عصمت غیرممکن و محال است، چطور شما عصمت امّت را با احاطه به علوم متفرقهٔ بین آنها، عملی شدنی و سهل و ساده که به وقوع نیز پیوسته است می‌دانید!!

نظیر این موضعگیری را قرآن از زبان مشرکین بیان می‌کند که نزول وحی را با یک نفر به عنوان پیامبر خدا و نیز اعتقاد به یک خدا در بین خدایان متعدد خویش را امری شگفت‌انگیز و غیرممکن می‌پنداشتند، قرآن در بیان و رَدِّ اعتقاد مشرکین می‌فرماید: «**أجعل الآلهة الهاً واحداً ان هذا لشيءٌ عجاب**[1]» یعنی، (مشرکان گویند): پیامبر ﷺ، همه معبودها را محکوم و به وجود یک خدا معتقد شده است و او را تبلیغ می‌کند، این عمل بسی مایهٔ شگفت و تعجّب است؛

در آیهٔ دیگر انتقاد مشرکین را چنین بیان می‌نماید: «**ءأنزل علیه الذکر**

۱- سورهٔ ص - آیهٔ ۵.

من بیننا بل هم فی شکٍّ من ذکری بل لمّا یذقوا العذاب[1]» یعنی، چطور شده که از میان مردم فقط به یک نفر وحی الهی نازل گردیده است!! آری ایشان در شک و تردید و غفلت از قرآن بسر برده‌اند بلکه هنوز عذاب الهی را نچشیده‌اند.

طبق بیان قرآن کریم، علم بی‌خطاء و تضمین شده به عنوان وحی الهی به پیامبر خداﷺ ممکن بلکه به وقوع پیوسته است و نپذیرفتن آن ناشی از شک و دودلی و غفلت از وحی الهی است.

عین همین دلیل را در مورد شخصی که جانشین پیامبر خداﷺ برای هدایت و ارشاد اُمّت است، می‌توان اقامه نمود و انکار چنین امر روشنی مانند برخورد عنادآمیز مشرکین با عصمت رسول اللهﷺ است و جای شگفتی است از برادران اهل سنت که این اعتقاد شیعه راکه مستند به کتاب الله تعالی است مورد انکار و تخطئه قرار داده‌اند و چه گفتارهایی که در این باره مطرح نساخته‌اند؟!!

به راستی ابونواس چه زیبا سروده است!

و لیس لله بمستنکر — ان یجمع العالم فی واحد

هیچ جای تعجب و انکاری نیست که حقتعالی همهٔ علوم عالم را در یک نفر جمع نماید.

از دیگر اعتقادات شگفت‌انگیز ایشان این است، با وجودی که علم کامل و مصون از خطاء را در مورد امام معصومؑ انکار می‌کنند و بسیار بعید می‌دانند یک نفر از میان مردم ممتاز باشد بدون این که وحی الهی به او نازل گردد و آن را خلاف عادت و سنّت معمول می‌دانند، ولی در عین حال خودشان از رسول اللهﷺ چنین نقل کرده‌اند که حضرت فرمودند:
خُذوا ثلث دینکم عن عایشة، لا،بل خذوا ثلثی دینکم عن عایشة، لا، بل

۱- سورهٔ ص - آیهٔ ۵.

خذوا دینکم کله عن عایشة[1] یعنی یک سوم دین خود را از عایشه بگیرید بلکه دو سوم این دینتان را از عایشه اخذ کنید و بلکه همهٔ دین خود را از عایشه بگیرید (و به آن عمل نمائید)!!

چه شگفت‌آور است که عایشه دارای چنین کمالی باشد و از میان امت به تنهایی به این امتیاز والا دست یافته باشد ولی همین علم و آگاهی را برادران اهل سنت نسبت به امامی که خلیفهٔ رسول الله ﷺ و بعد از او برای عام و خاص حجت الهی است، محال می‌پندارند!!؟

شگفت‌انگیزتر از گفتار بالا اینکه این برادران با وجودی که در مورد حافظ شریعت بودن امام و جانشین رسول الله ﷺ در میان امت، که بعد از او می‌باید احکام و حدود الهی را اجرا نماید و طبعاً می‌باید به احکام شریعت احاطهٔ کامل داشته باشد و از رعیّت بی‌نیاز باشد، ولی مع‌الوصف علم کامل وی را به تمام احکام شریعت مورد انکار و استبعاد قرار می‌دهند ولی از طرف دیگر، در مورد جاحظ که انسان کم عقل و شوخ طبعی بوده و به بدکاری و فسق و فجور مشهور گردیده است، ادعا دارند که وی به علوم زمان خویش، احاطهٔ کامل یافت و ریاضیات و ادبیات باقی نماند مگر اینکه نسبت به آن در نهایت درجه، تسلط عمیقی یافت و عجائب و ریزه کاریهای مسائل دقیق آنها را کاملاً فهمید و کتابهای فراوانی در مورد همهٔ علوم تألیف و تصنیف کرد تا آنجاکه می‌گویند هیچ کسی نتوانست به تعداد کتابهای تألیف شدهٔ جاحظ احاطه پیدا نماید!!

حقیقتاً جای سؤال و پرسش است که چطور در مورد فردی مثل جاحظ چنین ادّعای دامنه‌داری دارند ولی دربارهٔ خلیفهٔ رسول الله ﷺ و جانشین او که حافظ و نگهبان شریعت و احکام دین و نیز ضامن سعادت دنیا و آخرت امّت است، چنین علم و احاطه‌ای را غیرممکن و محال به حساب

۱- نهایة ابن اثیر ج ۱ ص ۴۳۸، البدایة والنهایة ج ۳ ص ۱۲۹.

می آورند؟!!

از دیگر عقاید و سخنان شگفت‌آور اهل سنت اینکه با وجود سخنان بسیاری که از رسول الله ﷺ در مدح و عظمت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل کرده‌اند که جای هرگونه عذر و اعتذار و بهانهٔ هر بهانه‌جویی را می‌بندد از قبیل اینکه پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: **انا مدینة العلم و علیّ بابها**[1]

– **اقضاکم علیّ**[2] یعنی، علی علیه‌السلام از همهٔ شما امت در امر قضاء عالمتر است.

– **علیّ مع الحقّ و الحقّ مع علیّ، اللّهم أدِرِ الحقّ مع علی حیثما دار**[3] یعنی، علی علیه‌السلام با حق و حق با علی است (هر دو همراه و همگام و همطریقند و از یکدیگر جدا ناشدنی هستند) خدایا علی علیه‌السلام هرجا باشد، حق را همراهش گردان.

(این دعاء خیلی مهم است که حضرت در دعای مستجاب خود، علی علیه‌السلام را محور حق قرار می‌دهد، نه حق را محور علی علیه‌السلام، آری به درستی که علی علیه‌السلام میزان حق و عدل و انصاف و ایمان است.)

با وجود این روایات و اجماع امت که همگی محتاج علی علیه‌السلام و علم اویند و تا او هست، جای پرسش از حقیقت دین و شریعت، از دیگری نیست، مع‌الوصف عمربن خطّاب از ابن عباس، در رابطه با مسائل مختلف پرسش می‌کند و خطاب به او می‌گوید **غُصَّ یا غواص**[4] یعنی ای شناگر دریای علم دین در عمق این دریا شناکن (و پاسخ سؤالات مرا بده) با اینکه خود ابن عباس معترف است که در زمرهٔ یکی از شاگردان،

۱- الفصول المختارة ص ۱۳۵. المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۶. بحارالانوار ج ۱۰ ص ۴۴۵.

۲- الفصول المختارة ص ۱۳۵. الصراط المستقیم ج ۲ ص ۹. بحارالانوار ج ۱۰ ص ۴۴۵.

۳- الفصول المختارة ص ۱۳۵. بحارالانوار ج ۱۰ ص ۴۴۵.

۴- تنبیه الخواطر ج ۲ ص ۵. بحارالانوار ج ۴۰ ص ۱۹۵.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، لذا روشن است که رجوع عمر به ابن عباس بی‌مورد و خلاف دستور صریح رسول الله صلی الله علیه و آله بوده و دلیل بر عمل خلاف اعتدال و انصاف عمربن خطّاب است.

اما ادعایی که مطرح شده است، با این شرح که صفیه عمهٔ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، با زبیربن عوام در مورد آزادی برده‌ای با یکدیگر نزاع کردند و به علی علیه السلام مراجعه نمودند. ولی حضرت از پاسخ به مسئله، عاجز ماندند و آنگاه به عمربن خطّاب مراجعه کردند و او حکم به حق کرد و هر دو نفر راضی شدند!! ادعایی است که قابل تصحیح و توجیه منطقی نیست و کدام فرد زیرک و عاقلی است که چنین واقعه‌ای را باور و تصدیق نماید؟!

چطور می‌توان پذیرفت کسی که به نصّ صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله باب شهر علم و حکمت بوده و در امر قضاوت از همهٔ امّت عالمتر است از حل چنین مسئلهٔ ساده‌ای ناتوان باشد در حالی که رسول الله صلی الله علیه و آله او را مدار حقّ معرفی فرمودند **الحق مع علیّ و علی مع الحق اللهم**... و خود حضرت علی علیه السلام مکرراً می‌فرمودند: **سلونی قبل ان تفقدونی فانّ بین ضلوعی علماً جمّاً**[1] قبل از آنکه مرا از دست بدهید، حقایق و احکام را از من بپرسید، چرا که سینه‌ام مالامال از علم به حقایق امور است، با این وصف چطور می‌توان باور داشت که عمر، بهتر از او در این نزاع، حق را تشخیص داده است در حالی که مکرّر در مکرّر، اشتباهات قضاوتی او را حضرت علی علیه السلام تذکّر می‌دادند و او نیز از حکم خویش به ناچار برمی‌گشت و با عبارات گوناگونی به ضعف و بنیهٔ علمی خویش اعتراف می‌نمود از جمله: **لولا علی لهلک عمر**[2] اگر علی علیه السلام نبودند هر آینه عمر هلاک گردیده بود.

۱- امالی صدوق ص ۴۲۲. الأختصاص ص ۲۳۵. بحارالانوار ج ۱۰ ص ۱۱۷.

۲- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۳۳۹. فضائل الصحابة لاحمدبن حنبل ج ۲ ص ۶۴۷.

- **اللهم لاتبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابی‌طالب**[۱]، بارخدایا مباد آن روزی که مسئلهٔ مشکلی پیش آید، علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام در آن هنگام حضور نداشته باشد.

- **عجزت النّساء ان تلد مثل علیّ**[۲] زنان عالم عاجزند که فرزند چون علی علیه‌السلام به دنیا آورند.

- **کلّ النّاس افقه من عمر**[۳] همهٔ مردم در فهم دین از عمر فقیه‌تر هستند.

آیا با وجود این سخنان صریح، حکم و قضاوت عمر در نزاع صفیه و زبیربن عوام برخلاف نظر علی علیه‌السلام و اعترافهای خود عمر بر ضعف معلوماتِ دینیش، دلالت بر خطایش نمی‌کند؟ آن هم از این جهت که قدرت و حکومت در دست او بود و روی اقتداری که داشت، مسئله طبق نظر وی فیصله یافته و مختومه اعلام شده است؟!

۱- انساب الأشراف ج ۲ ص ۱۰۰. المستدرک علی الصحیحین ح ۱ ص ۴۵۷.

۲- الأستیعاب ج ۳ ص ۳۹. المقنع فی الأمامة ص ۷۹.

۳- الفائق زمخشری ج ۲ ص ۴۴۵. نور الأبصار شبلنجی ص ۸۸ و...

فصل ششم:

عصمت چیست؟

از دیگر اعتقادات شگفت‌انگیز ایشان اینکه، عصمت انبیاء و ائمه علیهم‌السلام را از خطا و گناه و لغزش، به این بهانه انکار می‌کنند که اگر عصمت آن بزرگواران از ناحیهٔ خودشان باشد یعنی به عنوان یک انسان دارای چنین استعداد و خصلتی هستند، پس سایر انسانها نیز می‌باید چنین قدرت و استعدادی را داشته باشند (در حالی که این طور نیست) و اگر عصمت آنها از ناحیهٔ خداوند سبحان باشد پس مستحق هیچگونه پاداش و ثوابی برای معصوم بود نشان نیستند زیرا خداوند تعالی آنها را اجباراً و از روی اضطرار و بدون دخالت خودشان متصف به چنین صفتی کرده است. در حالی که اهل سنت در مورد شخص پیامبر بزرگ اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله معترف به عصمت ایشان هستند و حضرت را در معصوم بودنشان، دارای اختیار و مستحق ثواب و پاداش الهی می‌دانند و از طرف دیگر احدی از امّت را برای داشتن چنین صفتی لایق و شایسته نمی‌دانند!! و با شگفتی، عصمت ائمه اطهار علیهم‌السلام (و انبیاء دیگر علیهم‌السلام) را به این دلیل که موجب سلب اختیار از ایشان می‌گردد و فاقد ارزش و عدم استحقاق پاداش و ثواب است، مورد انکار و استبعاد قرار می‌دهند!!

چگونه است که در مورد شخص رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین امری پیش نمی‌آید ولی در مورد سایر انبیاء و ائمه علیهم‌السلام چنین مشکل غیرقابل حلّی

خودنمایی می‌کند؟!!

از دیگر سخنان شگفت‌آور ایشان اینکه معتقد به عصمت جمیع امّت هستند ولی در عین حال افراد و آحاد امت را معصوم نمی‌دانند با اینکه می‌دانند تمام امّت از همین افراد و آحاد تشکیل شده است و اگر همهٔ افراد امّت ایمان داشته باشند می‌گویند آن امّت، مؤمن است و اگر تمام جمعیت امّت کافر باشند می‌گویند آن امّت، کافر است (همچنین اگر همهٔ تک تک مردم معصوم باشند می‌گویند آن امّت معصوم است) زیرا کلّ امّت از همین افراد تشکیل شده است.

یکی از افراد معتزله خواسته است از این اشکال پاسخی دهد لذا گفته است، بین عصمت و بین ایمان و کفر امت تفاوت است!! زیرا آنچه برای افراد امّت و کل امّت اثبات گردد، قابل سرایت به فرد فرد و آحاد امّت نخواهد بود؛ لذا اگر آحاد و افراد ایمان آورند یا کافر شوند می‌توان گفت، آن امّت مؤمن و یا کافر هستند ولی اگر عصمت برای کل امت ثابت گردد، نمی‌توان گفت که افراد و آحاد امّت دارای عصمت می‌باشند!!

باید به این معتزلی گفت: چه حکم و قضاوت تعجب‌آوری کردی؟!! چون بنا به گفتهٔ خودت، هر آنچه برای افراد و آحاد امت ثابت گردد می‌توان آن را به همهٔ امت نسبت داد و ما می‌بینیم که در افراد امّت، خطاء و نسیان و گناه کوچک و بزرگ وجود دارد، پس این صفات برای امّتی که دارای چنین افرادی است، قابل اثبات می‌باشد، لذا معصوم بودن امّت با استدلال خودش، منتفی می‌گردد.

وقتی آن معتزلی با چنین پاسخی روبرو گردید که لازمهٔ سخن و استدلال خودش بود، درمانده و عاجز شد و از پاسخ متقابل بازماند.

و از شگفت‌انگیزترین سخنان برادران اهل سنّت، اعتقاد ایشان است به این که، در عین حالی که امّت، معصوم و قولش شرعاً حجت و لازم القبول

است ولی باز هم با جود این صفت کمالی عصمت، محتاج به امامی است که نه معصوم است و نه سخنش، حجت است!!!

حقیقتاً چه سخنان حیرت‌آوری است که از برادران اهل سنت شنیده می‌شود!!! این از تناقض‌گویی‌های آشکار است که امت معصوم، نیازمند امامی غیرمعصوم باشد و خود آن امام هم نیازمند امامی دیگر نباشد و در عین حال هیچ امتیازی هم بر سایر افراد امت نداشته باشد (و بر همه هم واجب باشد که دستورات او را اطاعت کنند)!!!

تنها دلیلی که ایشان به عنوان دلیل عمده و اصلی بر سخن خویش اقامه می‌کنند خبری است منسوب به رسول الله ﷺ که بنابر نقل فرموده‌اند: **لاتجتمع امّتی علی الضلالة**[1] امت من بر ضلالت و گمراهی و خطاء، اتفاق نظر نمی‌کنند این در حالی است که نمی‌توانند مدّعی شوند که این خبر متواتر است و محتوای خود را به طور یقین اثبات می‌نماید، لذا ناچار قبول دارند که خبر مذکور از اخبار واحد است که نهایتاً موجب ظنّ و گمان است و بیش از آن چیزی را افاده نمی‌کند، پس وقتی خبر واحد شد یعنی این خبر، سخن بعضی از امّت است که به پیامبر خدا ﷺ نسبت داده‌اند، و محتوای آن که دالِّ بر عدم اجتماع امّت بر خطاء و ضلالت است قول بعضی از افراد امّت است، نتیجه اینکه دلیل و حجت بر عصمت امّت، شهادت بعضی از امّت است که در قالب خبر واحد آمده است، پس اختلافی که در عصمت امّت پیش آمده است برمی‌گردد به نفی عصمت از بعضی از امّت که این خبر واحد را نقل کرده‌اند (یعنی خود این خبر واحد که دلیل عمده بر عصمت امّت است مورد تشکیک و اختلاف واقع شده است) پس می‌توان گفت، کسی که با فرض قبول نداشتن امام معصوم علیه السلام قول جمیع امّت را فاقد عصمت و حجیت می‌داند درواقع سخن بعضی از

۱- الدرر المنثور ص ۱۴۳. الأسرار المرفوعة ص ۵۲. کشف الخفاء ج ۲ ص ۴۷.

امّت را فاقد عصمت دانسته است (که در سند خبر واحد مذکور آمده‌اند)، مثلاً فرض نمائید، کسی اجتماع ده نفر را حجت بداند و دلیل حجیت آن را قول یکی از این ده نفر قرار دهد!! حال کسی که چنین اجماعی را قبول نداشته باشد، درواقع سخن یکی از آن ده نفر را قبول نکرده است که اجماع ده نفر را حجت می‌داند، زیرا اگر قول او را می‌پذیرفت، دیگر اجماع ده نفر را مردود نمی‌دانست، اکنون حکایت اهل سنت در اعتقاد به عصمت جمیع امت از خطاء به دلیل چنین خبر واحدی، از این قبیل است.

وقتی این برادران ورود چنین اشکالی را بر مبنای خود احساس کردند که خبر مورد استنادشان از خبرهای متواتر و مفید علم و یقین نیست و تنها افادهٔ ظن و گمان می‌نماید و چنین مطلب مهم و اساسی را نمی‌توان با آن اثبات نمود برای رفع اشکال، دچار اشتباه بزرگتری شدند و مدعی گردیدند، گرچه این خبر، خبری واحد است ولی صحیح بودن آن را اجماعاً قبول داریم یعنی، با اجماع، صحیح بودن مدرک اجماع را ثابت می‌کنیم؟!!

چه قول شگفت آوری است!!! گویا برادران غفلت نموده‌اند که دعوا بر سر اثباتِ دلیلیت و حجیت و عصمت خود اجماع است(و برای سرِ بی‌کُلاه اجماع باید کُلاهی دوخت نه اینکه بگوییم خودِ اجماع را کُلاه می‌کنیم و بر سر خودش می‌گذاریم) به اصطلاح معروف وسط دعوا که نرخ تعیین نمی‌کنند؟! دعوا بر سر اجماع بود که با یک خبر واحد می‌خواستید آن را حجت کنید، دچار اشکال شدید که خبر واحد چنین ارزش والایی ندارد، حال برای ارزشمند ساختن این خبر واحد به خود اجماع پناه برده‌اید؟!! آخر مگر می‌شود ادعا، خودش، برهان خودش باشد؟!! مدعا بیاید و به جای دلیل بنشیند؟!! (صغرای قیاس، کبریای قیاس هم باشد؟!!) در حالی که دلیل یک حکم می‌باید قبل از وجود حکم، به

طور روشن و واضح به اثبات رسیده باشد لذا وقتی که حجیت اجماع هنوز ثابت نشده است مگر به وسیلهٔ این خبر واحد، می‌باید حجیت این خبر واحد قبل از تثبیت اجماع، احراز گردد، یا از طرف دیگر اگر می‌خواستند حجیت این خبر واحد را با اجماع تحکیم کنند باید قبل از آن، حجیت اجماع را با دلیلی دیگر اثبات می‌نمودند در هر حال یکی از عجائب افکار و عقاید برادران اهل سنّت، چنین استدلالی است که موجب دور باطل می‌باشد.

از دیگر عجایب طرز تفکر و اعتقادات برادران اهل سنّت این است، در حالی که معتقدند اگر کسی در ظاهر فاسق و گناهکار باشد، امامت و رهبری او جایز نیست به این دلیل که در مورد انسان متظاهر به فسق و گناه، در اقامهٔ حدود الهی، احساس امنیت و اطمینان نمی‌توان نمود و در حفظ و حراست از اموال و حقوق (و جان و ناموس) مردم، نمی‌توان به وی اعتماد کرد، ولی با این وصف معتقدند اگر کسی در باطن، دارای فسق و فجور و مرتکب گناهان کبیره هم باشد، امامت و رهبری او اشکالی ندارد و لذا وجود ضلالت و کفر و شرک باطنی او را به هیچ وجه مضرّ به امامت و رهبری وی به حساب نمی‌آورند!!!

به عبارت دیگر، اگر بدانند شخص، گناه علنی می‌کند، از امامت او امتناع دارند ولی اگر در باطن کافر هم باشد (او را شایستهٔ رهبری دانسته) و عیب و ایرادی نمی‌گیرند!!!

چگونه می‌شود که گناه ظاهری مانع از امامت است ولی با احتمال کفر باطنی هیچ منعی از به دست گرفتن رهبری جامعهٔ مسلمانان در نظر اینها ایجاد نمی‌گردد؟! با اینکه کفر فراتر از فسق و غیرفسق است؟!!

واقعاً کسی که این مسئلهٔ روشن را نتواند درک کند، عاری از شناخت دقیق حقایق امور، و از فطانت و تیزهوشی بی‌بهره است.

فصل هفتم:

امامت مفضول!! چگونه؟!

از شگفت‌آورترین کارهای ایشان، اعتقادشان به امامت و رهبری انسان ناقص بر انسان کاملتر از خویش بوده که مخالف صریح با حکم ضروری عقل سلیم است.

ایشان خود معتقد و معترف هستند که علی‌بن ابیطالب علیه السلام اشرف و افضل امّت است، از نظر کمال در علم شریعت و بصیرت و خبرویّت در سیاست و تدبیر امور جامعه، برترین آنها است، به طور مستمر، حامل رسالتها و مسئولیتهای بسیار سنگین و حسّاس بود و در دریای طوفانی اجتماع امّت، ناخدایی ماهر و در نصرت و یاری دین و امّت، پیشگام میادین صحنه‌هایِ پرمخاطره، عالم و عارف به احکام و حقایق دین، زاهد در مقابل زخارف و زینتهای دنیوی، صبور و مقاوم در بلیّات و فتنه‌های شکننده و به طور خلاصه در همهٔ مناقب و فضائلِ ممتازِ بشری، سرآمد روزگار و برتر از همهٔ امّت بود تا آنجاکه خداوند تعالی اعمال او را از همهٔ امّت، بالاتر قرار داد و ثواب عمل خالصانهٔ وی را بزرگتر و نیکوتر از ثواب اعمال امّت قرار داد، حتی طبق روایاتی که خودشان نقل می‌کنند، در عرش الهی، فرشتگان او را در جوانمردی یگانه می‌دانند و نیز در جنگ خندق ثواب یک ضربهٔ شمشیرش را از عبادت جن و انس برتر

می‌خوانند.[۱]

با این توصیفات، چنین شخص ارجمندی را از عالیترین و شریفترین منصبهای اجتماعی (امامت و رهبری) باز می‌دارند، منصبی که تنها شایستهٔ او بود و او نیز لایق چنین جایگاهی بود و عقلهای سلیم شهادت می‌دهند که تنها چنین انسانی که در قلّهٔ فضائل قرار دارد، سزاوار پذیرش این مقام و موقعیّت خطیر است، ولی مع الأسف وی راکنار نهادند وکسی را در این منصب گذاشتند که هیچ‌گونه نسبت و تناسبی بین او و رهبری امّت اسلامی وجود ندارد، و آن انسان کامل و برتر را اجباراً، تابع و رعیّت و تحت اراده و سرپرستی و آراء غیر عالمانه او قرار داده و بر وی لازم و واجب می‌دانستند که در امور دین و دنیا، از امر و نهی او اطاعت نماید!!!

به خداوند تعالی سوگند، چنین حکم و اعتقادی، بهتانی، آشکار به احکامِ عقل سلیم، و برخلاف عادات و سیرهٔ عقلاء و مخالف آشکارِ بدیهیّات و ضروریّات دین است.

اگر یکی از ما، شخصی را به عنوان وصیِّ فرزند خود قرار دهیم در حالی که وی از نظر عقل و علم و حلم و صلاحیّت و ورع و تدبیر و ریاست، از فرزندمان پائینتر وکمتر باشد، آیا ما از نظر مردم و عقلاء به منزلهٔ نابخردان شمرده نخواهیم شد؟!!

اکنون که مخالفت آنها با حکم صریح عقل سلیم، در مورد امامت و رهبری جامعه را ملاحظه کردیم، به شِکْوه و شکایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نزد خداوند تعالی و فریاد خواهی مظلومانهٔ وی گوش جان بسپاریم که فرمودند: **اللّهم انّی استعدیک علی قریش فانّهم قطعوا رحمی و أکفائوا انائی واجمعوا علی منازعتی، حقّاًکنتُ اولی به من غیری، و قالوا: ألا ان فی**

۱- لافتی الا علیّ لاسیف الا ذوالفقار. ضربة علیّ یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین.

الحقّ ان تأخذه و فی الحقّ ان تمنعه فاصبر مغموماً اومّت متأسّفاً[1] یعنی: بارخدایا از عملکرد قریش به تو شکایت می‌کنم که حق خویشاوندی مرا از بین بُردند و ظرف مرا وارونه ساختند و همگی در ستیز با من، با یکدیگر متحد شدند و حقی راکه من به آن از همه سزاوارتر بودم، از دستم خارج نمودند و (در پاسخ اعتراضم) گفتند: که حق را گاهی باید گرفت و گاهی باید از آن صرف‌نظر کرد!! پس برای حقی که از دست رفته است یا با غم و اندوه صبر پیشه کن و یا (اگر نمی‌توانی) از شدّت تأسف و حسرت بمیر!!!

حقیقتاً چه جامعهٔ پست و بی‌لیاقتی که این چنین در محروم کردن صاحب حقّ از حقّ مسلّم خویش، برعلیه صاحب حقّ، همدست و همداستان شدند و مابقی نیز (به جز تعداد انگشت‌شماری) تماشاگر این ظلم و خیانت عظیم گردیدند در صورتی که حضرت رسول اکرمﷺ فرمودند: هرکسی فریاد، مظلومی را بشنود و در حدّ قدرتش به یاری او نشتابد، مسلمان نیست. لذا می‌باید گفت جامعهٔ آن روز، از اسلام (و تعالیم حیات بخش آن) فاصله گرفته بود (و به راه دیگری می‌شتافت).

از جمله افکار شگفت‌انگیز برادران اهل سنّت در توجیه و چاره‌جویی باطلشان دربارهٔ معذور بودن در مقدّم داشتن مفضول (انسان ناقص) بر فاضل (انسان کامل) این است که، بیعت کنندگان با ابوبکر ترسیدند که اگر علیّ‌بن ابی‌طالب خلافت را در دست بگیرد، گروهی از مسلمانان به خاطر کینه‌ها و عقده‌های فراوان و ریشه‌داری که از امیرالمؤمنین علیؑ داشتند!!! مرتدّ شده و از اسلام خارج گردند!!؟ پس تقدیم ابوبکر بر امیرمؤمنان علیؑ گرچه حضرت علیؑ افضل از او بود، امری لازم می‌نمود؟!!

۱- نهج‌البلاغة ص ۲۳۶ خطبهٔ ۲۱۷.

اینان در حالی این بهانه را مطرح می‌سازند (که می‌دانند این اجتهاد در مقابل نص است و نیز) قبول دارند که انسان حکیم و خردمند، لازم است در بین کارهای مختلف (که با یکدیگر تزاحم و تنازع دارند)، حکیمانه‌ترین و بهترین آنها را برگزینند ولو اینکه جمعی گمراه یا کافر گردند، همچنان که خداوند سبحان انبیاء علیهم‌السلام را به سوی مردم فرستاد، با اینکه می‌دانست قطعاً عدهٔ زیادی از مردم به ایشان ایمان نیاورده و کافر خواهند شد، آیا می‌توان بر خداوند عادل و حکیم اعتراض نمود که چرا (با اینکه می‌دانستی عده‌ای کافر خواهند شد) انبیاء علیهم‌السلام را به رسالت مبعوث ساختی و مردم را به اطاعت از دستوراتشان فرمان دادی؟!! پس این ظلم تقدیم مفضول (انسان ناقص) بر فاضل (انسان کامل) را، نمی‌توان با این عذر بدتر از گناه، توجیه کرد بلکه می‌بایست همان اعلم و افضل امّت را مقدم می‌داشتند تا اتمام حجّتی باشد برای همگان و امتحانی الهی برای کسانی که کفر و عناد خویش را پنهان می‌داشتند تا بر اثر بروز و ظهور آن به وزر و وبال عاقبت شوم خویش که به سوء اختیار خود برمی‌گزیدند در دنیا و آخرت گرفتار آیند.

آیا برادران اهل سنّت قبول ندارند که خداوند متعال کفر ورزیدن قوم موسی علیه‌السلام را می‌دانست؟ پس چرا حقتعالی، برادر موسی، هرون را که افضل امّت بر جانشینی موسی علیه‌السلام بود، برگزید؟ و هیچ مفضولی را بر او مقدم نداشت و بلکه براساس عدل و حکمت، افضل را بر دیگران مقدم داشت (و اطاعتش را بر همگان واجب فرمود) و همین راهی برای امتحان میزان ایمان و تسلیم بندگان خدایتعالی است تا هر شخصی از کسی که خدای متعال تعیین کرده، اطاعت نماید، اطاعت از خدای عزّوجل و رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله نموده و در امتحان رو سفید گردد و هر کسی که از شخص تعیین شدهٔ الهی، نافرمانی و سرکشی و طغیان نماید، روسیاه و تباه گردد و با

اختیار خویش، هلاکت خود را رقم زند (تا آنها که هلاک و گمراه می‌شوند، از روی اتمام حجّت واضح باشد و آنها که زنده می‌شوند و هدایت می‌یابند، از روی دلیل روشن باشد و خداوند شنوا و دانا است)[1]

و این نحوهٔ امتحان، سنّت حقتعالی است و کسی را سزاوار نیست (که در مقابل نصّ صریح الهی، به اجتهاد پرداخته) و عمل ناصواب عده‌ای را به گونه‌ای توجیه نماید که مخالف عقل سلیم و شرع انور باشد و شعری بسراید که در قافیه‌اش گیر نماید.

اما کینه‌های درونی که مطرح کرده‌اند، باید دید چرا از علی علیه‌السلام کینه داشته‌اند؟!! مگر قتل و جنگ و جهاد جانانه و خالصانهٔ علی علیه‌السلام جز به فرمان خدایتعالی و رسول بزرگوارش صلی‌الله‌علیه‌وآله و کسب رضایت و خشنودی الهی بود؟ پس درواقع اینان از خدای سبحان و رسول بر حقش صلی‌الله‌علیه‌وآله کینه بر دل داشته‌اند، (و آن را با خانه‌نشین ساختن امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آشکار نمودند).

جای سؤال از است که اگر عده‌ای بگویند: به شرطی مسلمان باقی می‌مانیم که فرد افضل را از شهر بیرون نمائید، آیا باید به صرف گفته اینان، او را به بیرون از شهر تبعید نمود؟!! حتی اگر با افضل بیعت نمودند و پس از بیعت عده‌ای عزل او را خواستار شدند و تهدید به خروج از اسلام کردند، آیا می‌باید افضل را به درخواست ایشان، عزل نمود؟!

تازه همهٔ اینها جز حدس و گمان و بهانه‌جویی، هیچ چیزی دیگری نیست و الّا از کجا چنین ارتدادی را پیش‌بینی می‌کردند؟ بلکه اگر حق به حق دار می‌رسید و آب زلال حیات بخش معارف و احکام اسلامی از چشمه‌سار قلهٔ رفیع انسان کامل به سوی جانهای تشنه حقیقت اسلام در سرتاسر جهان آن روز سرازیر می‌شد نه تنها اتفاق ناگواری رخ نمی‌داد

۱- الأنفال / ۴۲.

بلکه حوادث شوم و دردناکی که در طول تاریخ اسلام به وقوع پیوست و دود آن به چشم اسلام و مسلمین رفت، رخ نمی‌داد و... شاعر چه زیبا سروده است:

لو سلّموا لعلیّ الامر واحتسبوا - ماسلَّ بینهم فی الناس سیفان، یعنی، اگر امر حکومت و خلافت را تسلیم ولی امر علی‌ﷺ می‌کردند و مطیع امرش می‌شدند، هرگز بین مسلمانان نزاعی پیش نمی‌آمد و حتی دو نفر مسلمان پیدا نمی‌شدند که بر روی یکدیگر شمشیر بکشند. (ولی شد آنچه که نباید می‌شد).

شگفت‌انگیزتر آنکه در حالی که متمسّک به عذری می‌گردند تا تقدیم مفضول بر افضل را توجیه کنند به بهانهٔ اینکه مبادا عده‌ای از مسلمانان مرتد گردند ولی خودشان در تاریخ نقل می‌کنند بعد از انتخاب ابوبکر، اختلافات شدیدی پیش آمد و عده‌ای حاضر نمی‌شدند بیعت خویش با امیرمؤمنان علی‌ﷺ را که در غدیرخم به امر خدایتعالی و رسول گرامیش‌ﷺ بسته بودند، بشکنند و از پذیرش بیعت اجباری با ابوبکر کراهت داشتند، حتی اهل یمامه نپذیرفتند و به قول اینها مرتد گشتند و ابوبکر، خالد را با لشکری برای سرکوب و جنگ با آنها اعزام کرد؛ اهل یمامه به خالدبن ولید گفتند **والله لا اطعنا ابافضیل ابداً** یعنی به خداوند تعالی سوگند هرگز از ابوبکر اطاعت نخواهیم کرد؛ خالدبن ولید در پاسخ گفت: **والله لارفعنا السّیف عنکم حتی تسمّوه بالفحل الاکبر**[1] به خدا قسم سایهٔ شمشیر از سرتان کنار نخواهد رفت تا اینکه تسلیم شده و به ابوبکر، قهرمان بزرگ عرب خطاب کنید. جنگ و نزاع ادامه داشت، جنگی خانمانسوز و دربرگیرندهٔ فتنه‌ای بزرگ و چه خون‌ریزی‌ها و اسارت‌ها و هلاکت‌ها و هتک حرمتها که پیش نیامد!!؟ چه اختلافاتی که بین مسلمانان

۱- تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۵۳. الفتوح‌بن اعثم ج ۱ ص ۱۴. البدایة والنهایة ج ۶ ص ۳۱۷.

ایجاد نشد!! که ذکر همهٔ آنها به طول خواهد انجامید، پس اینکه آقایان مدعی هستند که افضل امّت را خانه‌نشین کردیم و مفضول را بر او حاکم ساختیم تا اختلاف و نزاع و ارتدادی پیش نیاید، بهانه‌ای بیش نمی‌باشد.

از شگفتیهای چنین اعتقاداتی آن که در حالی چنین بهانه‌هایی را مطرح می‌کنند که خود می‌دانند، مسلمانان چه ترسی از نصب عمر توسط ابوبکر داشتند!! حتی به ابوبکر گفتند: چرا از خدا نمی‌ترسی؟! از این کار خود چه پاسخی به خداوند خواهی داد که فردی تندخو را به ما مسلّط ساختی؟! او در حالی که رعیّتی مثل ما بیش نبود، تحمل رفتار خشن او را نداشتیم، تا چه رسد به اینکه به عنوان خلیفه بر ما مسلّط باشد؟!! تقوای الهی را رعایت کن، از خدا بترس و او را بر مردم مسلّط مساز!!

در مقابل چنین اعتراضی که از طرف جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله صورت گرفت، ابوبکر عصبانی شد و پاسخ داد: **أبا لله تخوفونی؟ اقول له یا ربّ ولّیت علیهم خیر اهلک!!!** آیا مرا از خدا می‌ترسانید؟! به خدا پاسخ خواهم داد پروردگارا بهترین بندگانت را سرپرست ایشان ساختم!!![1]

جای شگفتی بسیار است که فضیلت عمر در نظر ابوبکر باعث می‌گردد او را بر مردم مقدّم و مسلّط سازد با اینکه می‌داند مردم نسبت به او کراهت دارند و دل خوشی از کردار ناپسند او ندارند، ولی فضیلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و افضل بودنش بر همه امّت، باعث مقدّم داشتن او نشد!! با اینکه هیچکس از علی علیه السلام بداخلاقی و برخورد ناپسندی سراغ نداشت، مگر جمعی معدود که بر اثر کینه‌ورزی و حسادت نسبت به شهامتها و رشادتها و جانبازیهای صدر اسلام علی علیه السلام، مخالف خلافت او بودند!!

جای شگفتی است که چگونه برادران اهل سنّت در تقدیم مفضول بر

۱- الطبقات الکبری ج ۳ ص ۱۹۹. الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۴۲۵.

فاضل و بلکه افضل به این‌گونه عذر و بهانه‌ها متمسک می‌گردند در حالی که قصهٔ طالوت را در قرآن کریم شنیده و مکرراً آن را خوانده بودند ولی از خواب غفلت و بیدار نشدند، با اینکه قرآن مجید با صراحت از مخالفت عده‌ای از مردم با نصب طالوت‌ﷺ سخن گفته است و از آنان نقل سخن کرده که معترضانه گفتند: **انّی یکون له الملک علینا و نحن احقّ بالملک منه و لم یؤت سعةً من المال**[1] چرا او حاکم و فرماندهٔ ما باشد در حالی که ما از او به این مقام شایسته‌تر هستیم و او نیز دارای ثروت و اموال فراوانی نمی‌باشد؟!!

ولی هرگز کراهت و اعتراض غیرمعقول اینان، مانع از کار حکیمانهٔ الهی نشد و او به ریاست و رهبری و فرماندهی منصوب گردد آن هم به خاطر دو امتیاز مهمی که داشت و آن برتری علمی و نیرو و توان جسمانی بود: **قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطةً فی العلم و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء**[2]

چگونه است که اینان از نور هدایت قرآن کریم بهره نگرفتند تا دچار گمراهی و سرگردانی نشوند؟!! چرا کسی را که اعلم و افضل و اقضی (به قضاوت عالمتر) و باب شهر علم پیامبر اکرمﷺ و در غدیرخم، اختیار و ولایت و سرپرستی امّت و شرعیت به دست مبارک او سپرده شده بود، مقدّم نداشتند؟!! کسی که همه می‌دانستند او طالوت امّت (و هارون زمان) و از جمیع جهات بر تمام افراد امّت برتری غیرقابل تردیدی دارد و صفات ممتاز و ضروری رهبری جامعه را در حد اعلی دارا می‌باشد ولکن مع‌الأسف گویا حبّ و بغض شخصی، دیدهٔ عقل را کور و خانهٔ بصیرت را ویران می‌سازد (و ندانسته انسان را به پرتگاه سقوط می‌کشاند)

از عجایب افکار و اعتقادات برادران اهل سنّت اینکه علی‌رغم

۱- البقرة - آیه ۲۴۷.

۲- البقرة - آیه ۲۴۷.

اعترافشان به فاضل بودن امیرالمؤمنین علی﷣ و مفضول بـودن ابـوبکر و اینکه شخص کامل و فاضل، براساس حکم الهـی، دارای مـقام و مـنزلتی بالاتر و عملی پاکتر و ارزشمندتر و به مدح و ثناء اولی و از عیب و نقص مبرّا است و لذا عیبجویی و طعنهٔ بر او شرعاً جایز نیست و... بـه اجـماع و اتفاق نظر رسیده‌اند که هر کسی از اطاعت و فرمانبرداری ابوبکر خـارج شده باشد و از پرداخت زکوة به وی مانع گردد، دیگر حرمتی ندارد و مرتد گشته است و باید به قتل برسد و خانواده‌اش اسیر گردد و نیز کسی که در امامت و خلافت ابوبکر شکّ کند جای هیچ عذر و بهانه‌ای برای او نیست و... ولی از آن طرف اگر کسی در امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی﷣ (به عنوان خلیفهٔ چهارم) شکّ کند و از نصرت و یاری او امتناع ورزد و از وجوب اطاعتش سرباز زند، به آسانی او را مـعذور دانسـته‌انـد!! ایشـان، افرادی مانندِ سعدبن ابـی‌وقّاص و حسّـان‌بن ثـابت و عـبدالله‌بن عـمر و محمدبن مَسْلَمة و اُسامة‌بن زید، که از یاری حضرت سرباز زدند و نه تنها مردم را به نصرت و اعانت به او تحریض و تشویق نکردند بـلکه بـا ایـن برخورد، آنها را به سوی بی‌اعتنایی و اهمیت ندادن به این امر خطیر، سوق دادند؛ را نه تنها معذورو بی‌گناه، بلکه انسانهایی صالح، دانسته‌اند و خود را دچار چنین تناقض‌گوئیهای آشکاری نموده اند (که مخالفین ابوبکر، کافر و فاسق، ولی مخالفین امیرالمؤمنین علی﷣ معذور و بی‌گناه و بلکه افرادی صالح و شایسته بوده و دوستی با ایشان از واجبات است!!!) حتی بـه ایـن مقدار نیز بسنده نکردند و قانع نشدند، بلکه کسانی راکه علناً و عملاً برعلیه حضرت علی امیرالمؤمنین﷣ به جنگ و ستیز برخـاسته و ریـختن خـون پاک آن حضرت و اهل و عیال و ذرّیهٔ او را مباح دانستند و همچنین اموال مسلمین را غصب کرد و پرچم ضلالت و گمراهی را برافراشتند و همچنین چه فسادهایی که بر روی زمین به پا نمود. و چه فتنه‌هایی که در شهرها به

راه انداختند، و همچنین مردم را به کشتن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تشویق کرد و وی را به قتل عثمان متّهم نمودند را انسانهایی را صالح دانسته و دوستی و ولایتشان را به عنوان افرادی مسلمان و مؤمن، لازم شمردند!!! (مانند طلحه و زبیر و عایشه و اشخاصی که به آنان پیوستند).

برادران اهل سنّت معتقد هستند که این سه نفر قبل از مرگشان توبه کردند و در روز قیامت با شخص علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام محشور گشته و از دوستان خالص آن حضرت در بهشت برین خواهند بود!!!

حقیقتاً این سخنان بی‌دلیل و مدّعایی بی‌مدرک است و هیچ انسان متدیّنی، چنین قضاوت غیر عادلانه‌ای را نمی‌پسندد، آن هم در مورد کسانی که از ایجاد هیچ فتنه و فساد و طغیان و سرکشی و خونریزی کوتاهی نکردند (و بیعت خویش را با حضرت بدون دلیل موجّهی شکستند) حال بدون هیچگونه دلیل و مدرکی تاریخی، بیایند و اینها را از تائبین قرار داده (و از طرف حقتعالی نیز خبر بدهند که توبهٔ ایشان را قبول فرموده) و تا بهشت نیز آنها را بدرقه کرده و همنشین با اولیاء الهی نموده و چنین عاقبت پسندیده و نیکویی را سرانجام اعمالشان قرار دهند در حالی که قرآن کریم با صراحت و تهدید می‌فرماید **و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون**[1] (و آنان که ظلم و ستم نمودند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجا خواهد بود)

از برادری از اهل سنّت سؤال شد، در مورد کسی که به ابوبکر یا عمر یا عثمان، ایراد گرفته و توهین نموده است چه اعتقادی داری؟ در پاسخ گفت: چنین شخصی، کافر است! سؤال شد اگر به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام چنین اهانتی کرده باشد و بلکه بالاتر از آن به جنگ و قتال با او قیام کرده و دیگران را نیز برعلیه وی تحریک نموده و حتی ریختن خونش را مباح

۱- الشعراء - آیهٔ ۲۲۷.

دانسته باشد چه نظری داری؟ در پاسخ اظهار داشت: به نظرم، چنین شخصی فاسق شده است!!

این هم خود از عجایب دیگری است که مختصر مخالفت و اهانت به مفضول کفرآور باشد ولی جنگیدن با فاضل و ریختن خون او را مباح دانستن، تنها فسق‌آور باشد!!

فصل هشتم:

بعضی از اشتباهات بکریّه (طرفداران ابوبکر)

از خطاها و اغلاط آشکار و شگفت‌انگیز برادران اهل سنّت این است که ادّعا می‌نمایند رسول الله ﷺ ابوبکر را برای اقامهٔ نماز جماعت، بر مردم مقدّم داشت و گمان می‌کنند همین امر، دلیل بر استحقاق امامت عامه و خلافت ابوبکر بر مسلمانان است!! در صورتی که خودشان از رسول الله ﷺ روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: **ان الصلوة جائزة خلف البرّ والفاجر**[1] نماز جماعت پشت سر هر انسان نیکوکار و گناهکاری جایز است، در حالی که اهل سنّت خودشان معترفتند که خلافت برای انسان اهل گناه جایز نیست، پس اگر کسی مجاز به اقامهٔ نماز جماعت به عنوان امام جماعت باشد، دلیل نمی‌شود که جایز باشد خلیفهٔ مسلمانان هم بشود!! زیرا خلافت، دارای شرایط مهم و سنگینی است (که از عهدهٔ هر امام جماعتی برنمی‌آید)؛ لذا دچار لغزش و خطایی تعجب‌آور گردیدند که امامت و خلافت و رهبری عامهٔ مردم را در امامت خاصه‌ای (آن هم در موضوعی خاص چون اقامهٔ نماز) داخل کردند و دچار مقایسه‌ای نادرست (و غیراصولی) شدند، بلکه قضیه بالعکس است یعنی اگر رسول الله ﷺ کسی را به عنوان خلافت و امامت بر امّت نصب فرموده باشند می‌تواند (به

۱- سنن ابی داود ج ۱ ص ۱۶۲ حدیث ۵۹۴.

طریق اولی) دلیل بر جواز امامت او در نماز جماعت مسلمین باشد، زیرا وقتی امر تبیین و تنفیذ احکام الهی و تدبیر امور دنیایی و آخرتی امّت را به کسی تفویض فرمودند، اقامه نماز جماعت و قبول امامت ایشان نیز داخل چنین مأموریتی عام می‌شود، ولی از آن طرف، صرف جواز امام جماعت شدن، هرگز نمی‌تواند دلیل جواز واگذاری خلافت بر مسلمانان و تدبیر همهٔ امور (حکومتی و) دنیایی و آخرتی آنان باشد (به قول معروف هر گردویی گرد است ولی هر گردی، گردو نیست)

اما روایتی راکه اهل سنت (بر امامت ابوبکر در نماز جماعت نقل می‌کنند چنین است که خودگویای واقعیتی دیگر است) از عایشه نقل شده که گفت: پیامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در حالی که (به علّت شدّت بیماری) توان راه رفتن نداشت، باکمک دو نفر که یکی از آنها فضل‌بن عباس بود به مسجد آمد به طوری که هنگام راه رفتن پاهای مبارکش روی زمین کشیده می‌شد، آنگاه ابوبکر را (که مشغول اقامهٔ نماز جماعت به عنوان امام جماعت بود) از محراب خارج کرد و خود نماز جماعت را برپا داشت.

تعجب در این است که اینان وارد شدن ابوبکر به محراب را به عنوان نصب ولایت، حساب می‌کنند!! ولی اخراج او را به فرمان رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله عزل از امامت، حساب نمی‌نمایند!!؟ بالاتر اینکه همین اخراج ابوبکر از محراب نماز، دلیل و امارهٔ روشنی است که رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله از ابتداء با امامت وی مخالف بوده است و بدون اذن رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله و صرفاً با تکیه بر گفتهٔ عایشه که با اقدامی مرموز، او را به این کار تحریض کرده بود صورت گرفته است، لذا پیامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله ضمن اخراج وی از محراب به عایشه و حفصه که همراه هم بودند فرمودند: **انّکنّ لصوکیان یوسف**[1] یعنی

۱- الموطّأ ج ۱ ص ۱۷۱. مسند احمدبن حنبل ج ۵ ص ۳۶۱. صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۶۹. جامع الصحیح ترمذی ج ۵ ص ۶۱۳. تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۹۶. کنزالعمال ج ۵ ص ۶۳۴.

حقیقتاً شما زنها مثل زنهای همراه حضرت یوسف علیه السلام هستید؛ که خداوند متعال صراحتاً در قرآن کریم به مکر و حیله گری و توطئه نابکارانهٔ ایشان برعلیه حضرت یوسف علیه السلام خبر می‌دهد.

از تناقض‌گوئیهای برادران اهل سنّت در این زمینه این است که امام جماعت شدن ابوبکر را برای یک مرتبه، موجب فضیلت و سبب استحقاق و احراز مقام خلافت و امامت مسلمین برای او برمی‌شمارند!! با اینکه معلوم نیست که اصلاً او نمازش را به آخر رسانید یا توسط رسول الله صلی الله علیه و آله از این کار نهی و عزل گردید، با اینکه در مورد عبدالرحمن‌بن عوف مطلبی بالاتر و مهمتر از این روایت کرده‌اند و آن امامت جماعت وی و اقتدا رسول الله صلی الله علیه و آله به او می‌باشد ولی با شگفتی مشاهده می‌کنیم که چنین نماز جماعتی را برای عبدالرحمن‌بن عوف، هیچگونه فضیلت و برتری (و استحقاق برای خلافت مسلمین) به حساب نمی‌آورند؟!! داستان از این قرار است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای اصلاح بین دو قبیله از انصار به نزد آنان رفته بودند و لذا به موقع به مسجد نرسیدند، مردم هم از عبدالرحمن‌بن عوف درخواست نمودند، حالا که رسول الله صلی الله علیه و آله تشریف نیاوردند، شما امامت جماعت را عهده‌دار شو و اقامهٔ نماز جماعت نما. نماز جماعت شروع شد و رسول الله صلی الله علیه و آله نیز سر رسیدند و وقتی مشاهده کردند که نماز جماعت برپا گردیده است، خود نیز اقتدا نمودند.

بعد از پایان نماز مردم سؤال کردند! یا رسول الله صلی الله علیه و آله، شما پشت مردی از امت خود نماز خواندید؟!! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: **مایموت نبیّ من انبیاءالله حتّی یصلّی خلف رجلٍ من امّته**[1] یعنی هیچ پیامبری از انبیاء الهی نمی‌میرد مگر اینکه پشت سر مردی از امّتش نماز می‌گذارد (و به وی اقتداء می‌نماید).

۱- الطبقات الکبریٰ ج ۳ ص ۱۲۹.

حال.چگونه است که آن نماز نیمه تمام مورد اختلاف ابوبکر راکه رسول الله ﷺ هم حضور نداشتند موجب استحقاق خلافت و رهبری وی می‌دانند؟! ولی نماز عبدالرحمن‌بن عوف راکه تا آخر نیز آن را خواند و رسول الله ﷺ نه تنها وی را از این کار مانع نشد بلکه خودشان نیز پشت سر وی به او اقتداء نمود، عامل امتیاز و سبب شایستگی خلافت وی نمی‌دانند؟!!

یکی از طرفداران ابوبکر (بکریّه) در پاسخ گفته است: نمازِ ابوبکر مهمتر از نماز عبدالرحمن‌بن عوف بوده است!! زیرا ابوبکر به امر رسول الله ﷺ امام جماعت شد ولی عبدالرحمن‌بن عوف را مردم به جلو انداختند و امام جماعت گردید، لذاکسی راکه رسول الله ﷺ مقدّم داشته است اولویت دارد ازکسی که مردم او را امام جماعت نمودند!!

در جواب باید گفت: اولاً، ما نمی‌توانیم قبول نماییم که کار ابوبکر به دستور رسول الله ﷺ بوده است زیرا اگر ایشان وی را به امامت جماعت، امر فرموده بودند، دیگر (با آن ناتوانی و باکمک دو نفر دیگر کشان‌کشان به مسجد نمی‌آمدند و) از این کار بازش نمی‌داشتند. ثانیاً، حالا فرض کنیم که در ابتداء با امر پیامبر خدا ﷺ امام جماعت شد باز هم نماز عبدالرحمن‌بن عوف مهمتر و برتر است و او از این لحاظ به خلافت و امامت اولی و احقّ است زیرا مقدّم داشتن ابوبکر تنها دلالت داردکه رسول الله ﷺ راضی شده‌اندکه وی برای امامت جماعت مردم به مسجد رود و نماز بخواند، ولی در اقتداء شخص رسول الله ﷺ به عبدالرحمن‌بن عوف مطلب از این بالاتر و بزرگتر است و آن اینکه حضرت راضی شدند که عبدالرحمن‌بن عوف هم برای امّت امامت جماعت نماید و هم برای رسول الله ﷺ و این اولویت بیشتری به عبدالرحمن‌بن عوف برای به دست‌گرفتن منصب خلافت و امامت امّت می‌دهد!!؟

فصل نُهم:

خطاها و اشتباهات بزرگ برادران اهل سنّت در تقیّه

از (مغالطه و حداقل از) خطاهای شگفت‌انگیز گروهی از برادران اهل سنّت (معتزله) و ادعای ناروای ایشان آن است که می‌گویند: امیرالمؤمنین علی علیه السلام، به طور مستمر، در زمان خلافت ابوبکر و عمر و بعد از آن به مدح ایشان می‌پرداخت و خود و فرزندان و شیعیان حضرت، شیخین را تعظیم و تمجید می‌کردند و این خود دلیل روشنی برای حقانیّت آن دو خلیفه می‌باشد و حتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فرزندانش وصیت فرمودند که حرمت و احترام ابوبکر و عمر را حفظ کنند!!

این ادعا و نقل چنین سخنانی مسلماً نادرست می‌باشد زیرا سخنانی برخلاف از حضرت به صورت متواتر نقل شده است که در رابطه با غصب حق مسلّم خویش، شِکوه‌ها و شکایتهای فراوانی دارند.

بر فرض، نقل چنین سخنانی هم اگر صحیح باشد و ما تسلیم قول ایشان شویم، اینگونه سخنان را حمل بر تقیّه می‌نمائیم که صرفاً، حضرت و فرزندان و شیعیانش برای مدارا نمودن اضطراری و از روی تقیّه (و حفظ کیان اسلام و مسلمین از خطر تفرقه و جنگ داخلی) مجبور به (صبر و تحمّل مشکلات و) اتخاذ چنین موضعی بوده‌اند، نه اینکه اینگونه نقلها، دلیلی بر تأیید حقیقی و صحت راه ابوبکر و عمر باشد.

در مقابل، برادران اهل سنّت (از گروه معتزله) این پاسخ را خیلی بعید شمرده‌اند و شدیداً وجود چنین تقیّه‌ای را مورد انکار قرار می‌دهند ولی از طرف دیگر در مقابل حشویه که تعظیم و اظهار پیروی نمودن و عدم انکار معاویةبن ابی‌سفیان از طرف حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمدبن علی و عبداللّه‌بن عباس و عبداللّه‌بن جعفر و جابربن عبداللّه انصاری و ابی‌ذر غفاری و ابو ایّوب انصاری و امثال ایشان را دلیل صلاحیت معاویه برای زمامداری مسلمین می‌دانند، می‌ایستند و تمام این امور را بر اساس تقیّه و مدارا نمودن از روی اضطرار و ناچاری و ضرورت می‌دانند لذا نقل اینگونه موارد را دلیلی بر شایسته بودن معاویه نمی‌دانند.

اکنون سؤالی که مطرح است این که چرا برادران اهل سنّت (معتزله) وجود تقیّه را در مورد معاویه می‌پذیرند و آن را بعید نمی‌شمارند ولی وجود تقیّه از ابوبکر و عمر را خیلی بعید و غیرقابل قبول می‌دانند؟!! واقعاً اگر کمی انصاف را رعایت می‌کردند چنین قضاوتی دوگانه و متناقض انجام نمی‌دادند!! آری کم دقّتی و تدبّر نکردن در امور و قرائن موجود، چنین تناقض گوئیها را در پی دارد!

از جمله اقوال تعجب‌آور اهل سنّت این است که می‌گویند: اگر ابوبکر و عمر و عثمان، بسیاری از احکام الهی را ترک نموده و یا تغییر داده و در اسلام ایجاد بدعت نمودند، چرا زمانی که امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه خلافت و حکومت جامعهٔ مسلمین را در دست گرفتند، جلوی بدعتها را نگرفتند و آنها را ریشه کن نفرمودند؟!!

باید در پاسخ گفت: دوران تقیّه حضرت علی علیه السلام (کاهش یافته بود ولی هرگز) پایان نیافته بود! زیرا خود اهل سنّت نیز می‌دانند که نمازهای نوافل در ماه مبارک رمضان (تراویح)، توسط عمربن خطّاب به صورت جماعت خواندن بدعت‌گزاری گردید، در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از خواندن

نمازهای نافله و مستحبّ به جماعت، نهی فرموده بودند و در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی(ع)، وقتی آن حضرت مردم را از آن منع فرمودند، فریادهای اعتراض و صیحه و داد و غوغا بپاگردید که می‌خواهند سنّت عمر را از بین ببرند و... لذا وقتی حضرت مقاومت شدید مردم را مشاهده فرمودند از نهی بسیاری از بدعتها منصرف گردیدند (چون بروز حوادث ناگوار و ایجاد تفرقه در جبههٔ خودی را با وجود دشمنان و بدخواهان بسیاری که داشتند، به صلاح نمی‌دیدند)؛ مضافاً بر اینکه طبق نقل‌های متعدد، تقیّه حضرت، حتی در زمان زمامداریشان مورد انکار نمی‌تواند قرار گیرد، از آن جمله مکرراً از ایشان نقل شده است که فرمودند: **اما والله لوثنیت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوراة بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم حتی ینطق کل کتاب و یقول: یاربّ قضی علیّ فینا بقضائک**[1] یعنی به خداوند سوگند اگر در جایگاه مناسب ریاست و حکومت قرار گیرم، بین اهل تورات با توراتشان و در میان اهل انجیل به انجیلشان و در بین اهل قرآن به قرآنشان داوری و قضاوت می‌کردم به نحوی که هریک از این کتابهای آسمانی به زبان درآید و بگوید پروردگارا تو شاهد باش که علی(ع) در مورد ما، براساس حکم و قضاء تو قضاوت نمود.

و سخن دیگر حضرت که فرمودند: **اما والله لو ثبتت قدمای لغیّرت اموراً کثیرة**[2] یعنی به خداوند سوگند اگر ارکان حکومتم استوار و پابرجا گردد، امور و احکام زیادی را تغییر اساسی می‌دهم؛ اینگونه سخنان گویا و نشانگر این حقیقت تلخ است که امیرالمؤمنین علی(ع) حتی بعد از ابوبکر و عمر و عثمان و در زمان حکومت بر حق خویش هم هنوز در بین امّت، در

۱- بصائر الدرجات ص ۱۳۲. شرح نهج‌البلاغة ج ۱۲ ص ۳۲۱. بحارالانوار ج ۲۶ ص ۱۸۲.

۲- نهج‌البلاغة ص ۵۲۳ حکمت ۲۷۲.

حال تقیه بوده است!!!

از عجائب گفتار برادرانمان این است که می‌گویند: چگونه تقیّه بر امام جائز است؟ در حالی که سخن و فعل امام در نزد شما شیعیان حجّت الهی است که جای هیچ گونه عذر و بهانه‌ای را باقی نمی‌گذارد، زیرا هر خطاء و صواب و حق و باطلی را می‌توان از قول و فعل امام تشخیص داد ولی این اعتقاد با عمل تقیّه‌ای امام نمی‌سازد.

ایشان این اشکال را در حالی مطرح می‌نمایند که خود معتقد هستند در بین امّت جماعتی از انسانهای خیّر و صالح و خالص هستند که حجت خداوند تعالی بر بندگانند و به سخنان و اعمال اینها حق از باطل تمییز داده می‌شود و در صورتی که اسباب تقیّه نیز فراهم گردد، بر اینها جایز است که تقیّه نمایند!!

سؤالی که مطرح است این که چگونه ممکن است اینها هم مثل امام حجت الهی بوده و میزان تشخیص حق از باطل باشند ولی تقیّه هم برای ایشان بی‌اشکال و جایز باشد ولی برای امام که او نیز حجت الهی است تقیّه جائز نباشد و منافات با امامت وی داشته باشد؟ عجب تفاوت غیر منصفانه‌ای!!

باز اشکال کرده‌اند که اگر برای امام تقیّه جایز باشد، برای نبی هم تقیّه باید جایز باشد، وقتی بین شرایط آن دو فرق می‌گذاریم (و می‌گوییم این قیاس شما مع‌الفارق است و مقایسهٔ بین دو مورد است که شرایطشان با یکدیگر متفاوت است و این کار منطقاً صحیح نمی‌باشد) قبول نمی‌کنند و می‌گویند: چون قول نبی و امام هر دو در نظر شما حجت الهی است، لذا تقیّه نباید در آنها باشد در حالی که نبی نیز اگر در شرایط تقیّه قرار گیرد، جایز است که تقیّه نماید همانطور که در داستان گوساله‌پرست شدن بنی‌اسرائیل آمده است، حضرت هارون (ع) ایشان را نهی زبانی کرد ولی

وقتی سخن او راگوش نکردند، دیگر برخورد عملی با ایشان انجام نداد، و درواقع تقیّه نمود، تا برادرش موسی علیه السلام از میقات خویش بازگردد لذا می‌بینیم که حضرت موسی علیه السلام هنگام بازگشت و مطلع شدن از کار زشت بنی‌اسرائیل، از عملکرد ضعیف برادر و وصیش هارون علیه السلام خشمگین می‌گردد و به او خطاب می‌کند: ای هارون! چرا هنگامی که دیدی آنها گمراه شدند از من پیروی نکردی؟ آیا فرمان مرا زیر پاگذاشتی؟! هارون گفت: ای فرزند مادرم، ریش و سر مرا مگیر!! من ترسیدم بگویی تو میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی و سفارش مرا به کار نبستی[1] (لذا تقیه کرده و عملاً اقدامی ننمودم)] مضافاً بر این که خود اهل سنّت معتقد هستند که در بین امّت جماعتی از بندگان خالص خداوند تعالی هستند که قول و فعل آنها هم حجّت بر بندگان است و تقیّه نیز برای ایشان جایز است!! (ضمن اینکه تقیه یک امر عقلانی است و حکم شارع نیز به جواز یا وجوب آن، درواقع ارشاد به همان حکم عقل و تأیید آن است و آن سخن گفتن یا عمل کردن برخلاف عقیدهٔ باطنی شخص برای دفع ضرری مهم است، که ضررش به مراتب بیشتر از فایدهٔ اظهار یا عمل به عقیدهٔ شخص می‌باشد).

جای بسی شگفتی است که برادران اهل سنّت چگونه جواز تقیّه برای انبیاء علیهم السلام را در هر حالی انکار می‌کنند در حالی که شواهد زیادی بر این مطلب می‌توان پیدا کرد از جمله اینکه شخص رسول الله صلی الله علیه و آله در شعب ابی‌طالب و نیز در غار، مدّتی زندگی مخفیانه داشتند (که این خود نوعی تقیهٔ عملی است) و قبل از ایشان در داستان فرار حضرت موسی علیه السلام که خداوند تعالی در قرآن کریمش از آن خبر داده است: **ففررت منكم لمّا خفتكم**[2] یعنی زمانی که از شما ترس و خوف داشتم (که مبادا مرا به ناحق بکشید) از دست شما فرار کردم... و غیر از ایشان از پیامبران الهی نیز در

۱- طه - آیه ۹۲ الی ۹۴.

۲- شعراء - آیهٔ ۲۱.

زمان اضطرار و ضرورت تقیّه کرده‌اند، ولکن برادران در قضاوت، انصاف را رعایت نمی‌کنند!! و الّا تقیّه یک امر عقلانی و مورد تأیید شارع و از ضروریّات زندگی انسانِ عاقل (و مدبّر) است.

فصل دهم:

کدام اصحاب؟!

از جمله افکار و عقاید شگفت‌انگیز ایشان، افراط و غلوّ و زیاده‌روی در تعظیم اصحاب رسول الله ﷺ است. معتقدند کسی که ایراد و انتقادی به صحابه داشته باشد و عمل قبیح و زشتی از آنها نقل کند، وارد بهشت نمی‌شود!! می‌گویند: اصولاً، بعد از مسلمان شدن اصحاب، ما از آنها عیب و گناهی سراغ نداریم!! و کسی که در این مورد به مخالفت برخیزد و اصحاب را متهم به عیب و گناه نماید از دین خارج و خواهد بود. خلاصه این که، همهٔ اصحاب را باید با یک چشم نگاه کرد و همگی را در هاله‌ای از قداست قرار داد، حتّی کوچکترین شکّی در این رابطه نباید به خود راه داد و الّا دچار بی‌دینی و زندقه و بدعت‌گزاری در اسلام خواهیم شد!!!

ولی از طرف دیگر مشاهده می‌کنیم که همین برادران (خوش انصاف) در مورد انبیاء با فضیلت و معصوم الهی که برگزیدگان خداوند تعالی و حجّت او در بین بندگان هستند، چه نسبتها و سخنان ناروایی دارند که گوش طاقت شنیدنش را ندارد ولی نقل این اباطیل را نه تنها عملی زشت نمی‌پندارند بلکه آن را ناشی از تدیّن و التزام به دین محسوب می‌کنند!! آنها عملاً این سخنان را نقل کرده و هر کسی را که منکر شده یا آن را بعید دانسته است، شماتت کرده و از دستش عصبانی می‌شوند همانطور که اگر

کسی به اصحاب نسبت زشتی بدهد، عصبانی و خشمگین می‌گردند!!

از جمله (نعوذ بالله تبارک و تعالی) به حضرت آدم صفیّ‌الله علیه‌السلام و حوّاء علیهاالسلام نسبت شرک و به ابراهیم خلیل‌الله علیه‌السلام شک و کذب و به حضرت یوسف صدّیق علیه‌السلام ارتکاب گناه و عمل ناشایسته با زلیخا و به حضرت موسی علیه‌السلام قتل نفس به ناحق و به حضرت داود علیه‌السلام عشق‌ورزی به زن شوهردار (زوجهٔ اوریابن حنّان که عاقبت شوهرش را در جبهه به کشتن داد و با او ازدواج کرد) و به یونس علیه‌السلام خشم بر خداوند تعالی و نسبتهایی هم به پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد ازدواجش با زن زیدبن حارثه می‌دهند!! و غیر از این موارد نیز، نسبتهای ناروای دیگری به پیامبران برگزیدهٔ الهی می‌دهند که زبان مؤمن در بیانش به لکنت افتاده و قلب مسلمان توان تحمّلش را نداشته و هیچ عاقلی جرئت دادن چنین نسبتهایی را به خود نمی‌دهد و زمانی که گفته می‌شود همهٔ این اخبار که گناهان کبیره را به انبیاء برگزیدهٔ الهی نسبت می‌دهند، اباطیلی بیش نیست و آیاتی که خیال می‌کنید این اخبار را تأیید می‌کنند (از آیات متشابه قرآن هستند و) همگی (توسط آیات محکم که امّهات کتاب آسمانی می‌باشند) قابل تفسیر و تأویل و توجیه صحیح هستند، پاسخ می‌دهند که این کار ضلالت و گمراهی و ترک حقیقت و گشودن باب کفر و زندیقی است!! در حالی که عقل سلیم به عصمت انبیاء عظام الهی شهادت می‌دهد و قرآن کریم به فضیلت و قداست آنها گویا است و ایشان را بندگان ممتاز و الگو و حجّت الهی برای مردم معرّفی می‌کند، لذا عقلاً و شرعاً لازم و واجب است که اقوال و اخبار فوق را کنار گذاشته و یا حداقل به نحوی شایسته آن را توجیه و تأویل نماییم.

خلاصه ما نفهمیدیم که چگونه هتک حرمت و توهین به انبیاء پاک و سفیران برگزیدهٔ الهی علیهم‌السلام ناشی از اسلام و اسلام خواهی است ولی طعن و

ایراد به حق (و از روی مدارک صحیح تاریخی) به بعضی از اصحاب، ضلالت و گمراهی و کفر و خروج از اسلام است؟!!

چطور می‌شود که قدح و ایراد و نقص و گناهان کبیره نسبت به بندگان معصوم و با فضیلت خدای سبحان، نشانهٔ صفا و صداقت و استواری در دین است ولی قدح و بیان عیوب آشکار بعضی از بندگان معمولی و غیرمعصوم (که سابقهٔ شرک و بت‌پرستی و... نیز داشته‌اند)، کفر، ارتداد و رافضی شدن را در پی دارد؟!!

آیا سخن خدای متعال را در مورد انبیاء الهی علیهم‌السلام را نشنیده‌اند که فرموده است: **«و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین»**[1] یعنی انبیاء علیهم‌السلام را با توجه به فضیلت و شایستگی آنها، بر همهٔ جهانیان اختیار کرده و برگزیدیم، و نیز فرمود: **«و انّهم عندنا لمن المصطفین الأخیار»**[2] یعنی و همانا ایشان در پیشگاه الهی از بهترین بندگان و برگزیدگان نیکو از میان آنها می‌باشند.

از آن طرف، آیا نباید رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله الگوی زیبای ما و اسلام، آئین زندگی ما باشد؟! **«و ما محمّد الا رسول قد خلت من قبله الرّسل افأن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم»**[3] محمد جز فرستادهٔ خداوند نیست، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، عقب گرد نموده و تابع هوی و هوسهای خود می‌شوید؟!! همانطور که در دوران جاهلیّت بودید؟!!

پس در حفظ حرمت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و اطاعت از رهنمودها و دستورات او، مرگ و زندگی آن حضرت هیچ دخالتی ندارد، لذا ملاک دین‌داری، اطاعت مخفی از همهٔ دستورات اوست که قطعاً یکی از مهمترین آنها، (ایمان به همهٔ انبیاء الهی علیهم‌السلام و) حفظ حرمت ایشان و نیز

۱- الدخان - آیهٔ ۳۲. ۲- سورهٔ ص - آیهٔ ۴۷.

۳- سورهٔ آل عمران - آیه ۱۴۴.

پرهیز از هرگونه سخنی که برپایه علم و آگاهی و یقین در مورد ایشان نباشد (و موجبات وهن و اهانت به ساحت پاکشان را در پی داشته باشد) و دقیقاً امروزه ما همان وظیفهٔ سنگینی که مسلمانان صدر اسلام در اطاعت از اوامر و ارشادات رسول الله ﷺ داشتند، در این دوران داریم (و زندگی و مرگ ایشان در انجام تکالیف ما اثری ندارد).

از جمله رهنمودهای رسول الله ﷺ این است که فرمودند: «**انّ من اصحابی من لایرانی بعد ان یفارقنی**»[1] یعنی، بعضی از صحابهٔ من هرگز بعد از مرگ مرا نخواهند دید!! یعنی آنچنان در مسیر زندگی دنیایی خود، از دین و دینداری فاصله خواهند گرفت که در حیات اُخروی، دیگر به هیچ عنوان لیاقت دیدار با مرا نخواهند داشت؛ زیرا دیدار رسول الله ﷺ دینداری و دین محوری (و رعایت تقوی و حفظ حدود الهی) لازم دارد و کسی که پس از رحلت آن بزرگوار، هوس مداری و خودپرستی (و اطاعت از نفس اماره و وسوسه‌های شیاطین) را مدار زندگی قرار داده است، قطعاً چنین شایستگی و لیاقتی را، با سوء اختیار خویش از بین برده است (و یا در زیانی آشکار خود را افکنده است)، و راستی چه نسبتی بین انبیاء الهی که بهترین و نیکوترین عباد و برگزیدگان از بندگان خداوند تعالی و در قلهٔ فضیلت و پاکی و عصمت هستند باکسانی که دین الهی را ملعبهٔ خویش قرار داده و تابع هوی و هوس خویش شدند؟!! تا جایی که خداوند تعالی در قرآن کریمش از زبان رسول الله ﷺ در روز قیامت، شکایت دردمندانهٔ ایشان را از امتش بیان می‌دارد که «**رب ان قومی اتخذو هذا القران مهجوراً!!**» ای پروردگارم، همانا قوم و قبیلهٔ من قرآن و دین را که محصول همهٔ زحمات و رنجهای من بود، متروک و مهجور

۱- مسند احمدبن حنبل ج ۶ ص ۲۹۰ و ۳۰۷ و ۳۱۲ و ۳۱۷. الشافی فی الامامة ص ۱۷۷. بحارالانوار ج ۲۳ ص ۱۶۵.

وا گذاشتند!!

به هرحال اگر برادران اهل سنّت، عصبیّت راکنار گذارند (و عقل سلیم را حاکم قرار دهند) راه توجیه و تأویل اخبار و روایات مذکور (در وهن انبیاء عظام علیهم السلام) همان بود که بیان گردید.

اما در مورد اشکالی که یکی از معتزله با تعجّب و ناباوری، از موضعگیری شیعیان نسبت به جایگاه صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله نموده است توجه کنید که گفته است: حقیقتاً رأی و اعتقاد شما عجیب و دور از واقعیت است، زیرا شما برخورد نامتناسبی، توأم با سوءظن به اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله دارید!! آنها کسانی هستند که دارای تقوایِ فوق‌العاده و سبقت در اسلام و مشاهده کنندهٔ معجزات متعدّد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و تصدیق کنندهٔ وحی الهی و مطیع و منقاد امر و نهی او و مجاهدین با کُفّار و مُشرکین و یار و مددکار رسول الله صلی الله علیه و آله بودند، چطور ممکن است با این همه سابقهٔ درخشان و فدا کاریهای جانانه، بعد از رحلتش، با نبیّ گرامی اسلام صلی الله علیه و آله مخالفت کنند و با اهل‌بیت آن حضرت علیهم السلام عناد و لجاجت نمایند و اجتماع بر غصب حقّ امام بر حقّ نموده و ایجاد فتنه کنند و به سوی ریاست و جاه‌طلبی (و دنیاپرستی) از یکدیگر سبقت گیرند؟!! می‌گویند: عقل انسان (با توجه به سابقهٔ درخشان اصحاب) این چنین عملکردی را از ایشان بعید و بلکه محال می‌شمارد و از شما تعجّب می‌نماید که چنین نسبتهایی را که ناشی از سوءظن به برادران ایمانی است، به اصحاب گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله می‌دهید؟!!

در مقابل این انتقاد و ایراد، پاسخ می‌دهیم که ما، بین اصحاب تفکیک قائل هستیم و همگی ایشان را از یک قماش نمی‌دانیم (همانطور که خداوند تعالی و رسولش صلی الله علیه و آله در برخورد با اصحاب این چنین هستند)، اما صحابه‌ای، که دارای تقوی و فضیلت (و تا آخر عمر خود، در صراط

مستقیم حق، پابرجا و صبور و مقاوم ماندند) و خود را از خطاء و لغزش و رذالت و دنیاپرستی و دنیاطلبی حفظ نمودند، ما ایشان را از جاه‌طلبی و ریاست خواهی و غصب حق و مخالفت با رسول الله ﷺ و عناد و مخالفت با اهل‌بیت آن حضرت علیهم السلام پاک و منزّه و مبرّی می‌دانیم، ولی گروهی از اصحاب بودند که دچار خطاء و لغزش گردیده و اقبال به دنیا و رفاه‌طلبی از آنها آشکار گردید و مذمّت ما نیز متوجهٔ اینها و عملکرد ناپسندشان می‌باشد، زیرا کارهای قبیحشان چنین اقتضایی دارد، و اگر شما منصفانه و از روی بی‌طرفی، اعمال ایشان راکه دارای افعالی قبیح هستند، به خوبی ارزیابی نمایید، می‌یابید که آنها دارای خطاها و لغزشهای فراوانی هستند و شما بی‌دلیل از آنها نفی خطا می‌نمایید و درک خواهید کرد که تعجّب شما از ما بی‌مورد است و بلکه باید از دیدگاه خود تعجّب نمایید که چرا با وجود این همه موارد فراوان از لغزش، گناه و سرپیچی از دستور خدای تعالی و رسولش ﷺ باز بی‌دلیل و مدرک، از آنها دفاع کرده و ایشان را مقدّس و مبرّا از عیب و نقص و قدح و انتقاد می‌دانید؟!!

اینهایی که شما، این مقدار پافشاری در تنزیه و تقدیس مقامشان می‌کنید، همان کسانی بودند که ظروف دارای روغن زیتون را پُر از شن کردند (تا حالت لغزندگی پیدا نماید) و هنگام برگشت از جنگ تبوک در گردنه‌ای خطرناک (که دارای درّه‌ای عمیق بود) شبانه جلوی شتر پیامبر خدا ﷺ ریختند، تا مرکب حضرت لغزیده و رم نماید و حضرت را از بالای عقبه به پایین کوه پرتاب نماید و به این وسیله آن وجود پاک را ناجوانمردانه ترور نمایند، تا به اهداف شوم و پلید خود زودتر دست یابند، آیا اینان که این نقشهٔ شوم راکشیده بودند و با یکدیگر هم پیمان گردیده بودند، افرادی غیر از اصحاب آن حضرت بودند؟!!

عده‌ای از همین اصحاب بودند که هنگام نماز جمعه، پشت سر پیامبر

خداﷺ می‌خندیدند!! و نماز را ترک کرده و به سوی تجارت و لهو و لعب روی آوردند و عملاً با دستور خدای تعالی و رسولشﷺ مخالفت می‌کردند، تا اینکه سورۀ جمعه نازل گردید و به ایشان هشدار داد و از کارشان مذمّت نمود، آیا اینان از طائفۀ جن بودند یا از همین صحابۀ مقدس؟!! همانها که خداوند تعالی در موردشان فرموده است: «**و اذا رأوا تجارة او لهواً انفضّوا الیها و ترکوک قائماً قل ما عندالله خیر من اللّهو و من التجارة والله خیر الرازقین**[1]» یعنی، هنگامی که آنها تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند، پراکنده می‌شوند و به سوی آن می‌روند و تو را ایستاده به حال خود رها می‌کنند، بگو: آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است، و خداوند بهترین روزی دهندگان است.

همین‌ها بودند که در مورد رفتن به جنگ بدر، برخلاف دستور رسول اللهﷺ مجادله می‌کردند و از رأی و نظر حضرت که جهاد در راه خدایتعالی بود کراهت داشتند و تدبیر پیامبر خداﷺ را صحیح نمی‌دانستند!!! و در حقّ ایشان بود که آیات زیر نازل گردید:

«**کما اخرجک ربک من بیتک بالحقّ و انّ فریقاً من المؤمنین لکارهون یجادلونک فی الحقّ بعد ما تبیّن کأنّما یُساقون الی الموت و هم ینظرون**[2]» یعنی، همان‌گونه که خداوند (تعالی) تو را به حق از خانه (به سوی میدان جنگ بدر) بیرون فرستاد، در حالی که گروهی از مؤمنین ناخشنود بودند - آنها (حتّی) پس از روشن شدن حق باز هم با تو مجادله می‌کردند (و چنان ترس و وحشت سراپای آنها را فرا گرفته بود که) گویی به سوی مرگ رانده می‌شوند و آن را با چشم خود می‌نگرند (و دیگر امیدی به بازگشت به خانه و کاشانۀ خویش ندارند).

همین‌ها بودند که با صلح رسول اللهﷺ در مکّه مخالفت نمودند و به

۱- سورة الجمعة - آیۀ ۱۱.
۲- الانفال - آیۀ ۵ و ۶.

مجادله پرداختند و اصرار داشتند که حتماً وارد جنگ با مشرکین شوند ولی هنگامی که به مدینه بازگشتند و جهاد بر آنها واجب گردید و امر به کارزار از جانب خدای تعالی نازل شد و گروه زیادی از مردم برای جنگ اعلام آمادگی کردند، باز برخلاف دستور، نسبتِ به جهاد از خودکراهت نشان دادند و پی در پی و با اصرار خواستار به تعویق افتادن جهاد در راه خدای متعال گردیدند؟!!

(پس معلوم و روشن است که جمعی از اصحاب، از همان زمان حضور پیامبر خدا ﷺ، پیروی از آمال نفسانی خویش را، بیش از پیروی از فرمان خدایتعالی و رسول بر حقش ﷺ معیار و ملاک و اساس کارشان قرار داده بودند) لذا آیات زیر در شأن ایشان نازل گردید: «**ألم تر الی الذین قیل لهم کفّوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلمّا کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشدّ خشیة و قالوا ربّنا لم کتبت علینا القتال لو لا اخّرتنا الی اجل قریب...**[1]» یعنی: آیا ندیدی کسانی راکه (در مکّه) به آنها گفه شد: (فعلاً) دست از جهاد بازدارند، و نماز را برپاکنید، و زکات بپردازید (اما آنها از این فرمان ناراحت بودند)، ولی هنگامی که (در مدینه) فرمان جهاد به آنها داده شد، جمعی از آنان، از مردم می‌ترسیدند، همان‌گونه که می‌باید از خداوند ترسید، بلکه (حتی) به مراتب بیشتر از آن، از مردم می‌ترسیدند و (لذا) گفتند: پروردگارا، چرا جهاد را بر ما واجب نمودی؟!! چرا این فرمان را تا زمان کمی به تأخیر نینداختی؟!! (ای پیامبر ما) به آنها بگو (چرا این‌قدر به زندگی دنیا دل بسته‌اید) سرمایهٔ زندگی دنیا، ناچیز است، و سرای آخرت برای کسی که تقوی را رعایت نماید بهتر است، و (شما از چه می‌ترسید؟!!) به اندازهٔ رشتهٔ شکافِ هستهٔ خرمایی (پوستهٔ نازکی که در وسط هستهٔ خرما هست) به شما ستم نخواهد

۱- النساء - آیهٔ ۷۷ و ۷۸.

شد - (و بدانید) هرجا که باشید، مرگ شما را در می‌یابد، هرچند در برجهای محکم باشید (پس، از شهادت در راه خدا نهراسید و برای نرفتن به جنگ، بهانه‌جویی مکنید) (این‌گونه افراد که در جمع اصحاب هستند) اگر به آنها حسنه (و پیروزی) برسد، می‌گویند: این، از جانب خداوند (تعالی) است و اگر سیّئه (و شکستی) برسد، می‌گویند: این، از ناحیهٔ توست؛ (ای پیامبر بر حقّ ما) بگو: همهٔ اینها از جانب خداوند (تعالی) است، پس چرا این گروه (از اصحاب) حاضر نیستند سخنی را به درستی درک نمایند؟!!

این‌گونه، خداوند متعال، به طور صریح و آشکار، از خطا و لغزش ایشان پرده برداشته است (و مخالفت آنها با فرمان خداوند متعال و رسول گرامیش ﷺ، چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ را بازگو می‌نماید و از دنیاپرستی و بی‌اعتنایی به سرای آخرت، برحذرشان می‌دارد)

همین‌ها بودند که اظهار امانت و امانتداری و اطاعت و حمایت از خدای تعالی و رسول الله ﷺ را می‌نمودند ولی خیانت و عصیان و سرکشی را در دل پنهان کرده بودند، لذا آیه نازل شد و ایشان را از این کار نهی فرمود: **یا ایّها الذین امنوا لاتخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون**[1] یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خداوند و پیامبر خیانت نکنید و (نیز) در امانتهای خود خیانت روا مدارید، در حالی که می‌دانید (خیانت، گناه بزرگی است، پس چرا قصد خیانت به خدای تعالی و رسول ارجمندش ﷺ را دارید؟!!)؛ آیا اینها صحابه نبودند؟!!

همین‌ها بودند که تمایل به شرکت در جنگ بدر و ریختن خون کفّار و مشرکین نداشتند و نسبت به آن سستی و سهل‌انگاری کردند و از آن طرف طمع در جمع غنایم در قلبشان، آنها را از اجرای فرمان خداوند تعالی و

۱- الانفال - آیه ۲۷.

رسول الله ﷺ به اِنحراف کشانید به طوری که اگر فرمان سابق الهی نبود که هیچ امّتی را قبل از ابلاغ تکالیف کیفر ندهد، ایشان را به خاطر این گناه، عذابی بزرگ فرا می‌گرفت: **ما کان لنبیّ ان یکون له اسری حتّی یثخن فی الارض تریدون عرض الدّنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم لو لا کتاب من الله سبق لمسّکم فیما اخذتم عذاب عظیم**[۱] یعنی: هیچ پیامبری حق ندارد اسیرانی (از دشمن) بگیرد تا کاملاً بر آنها پیروز گردد (و جای پای خود را در زمین محکم کند) شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید (و مایلید حتی قبل از پیروزی کامل بر دشمن، هرطور که شده است اسیران بیشتری بگیرید، تا در آینده، در برابر گرفتن فدیه و آزادی اسراء، به پول و ثروت زیادی، دست یابید) ولی خداوند، سرای آخرت را (برای شما می‌پسندد و) می‌خواهد، و خداوند قادر و حکیم است - اگر فرمان سابق خداوند نبود، به خاطر چیزی (یعنی اسیرانی) که گرفتید مجازات بزرگی به شما می‌رسید.

حتّی بالاتر از این، در روز جنگ خندق، همینها دچار شک و تردید در وعدهٔ بر حق خدای تعالی و رسول الله ﷺ شدند!! و گرفتار نیّات بد شدند و افکار جاهلیت بر جان اینها حاکم شد!!! چه گمانها و سوءظنهای جاهلانه و نیات بدی از خود نشان ندادند که خداوند تعالی از آن خبر داد و مهر نفاق‌ورزی بر پیشانی برخی از همین اصحاب زد، آنان که دارای قلبی مریض بودند و اگرچه به زبان اظهار ایمان و وفاداری می‌نمودند ولی در باطن در خداپرستی و ایمان به رسول خدا ﷺ در شک و تردید به سر می‌بردند؛ مهر نفاقی که با وحی الهی است و انسان مؤمن نباید در آن شکّ نماید و همهٔ اصحاب را چشم بسته، مقدّس نشمارد!!؛ و همین افراد بودند که آشکارا نقض عهد نمودند و پیمان خود را با رسول اللّه ﷺ شکستند!!

۱- الأنفال - آیه ۶۷ و ۶۸.

همان پیمانی که دربیعت با حضرت در زیر درخت بسته بودند، و هنگامی که رسول اللّه ﷺ آنها را به جنگ خیبر فراخواند، استقبال نکردند و دیگران را نیز از جهاد در راه خدا برحذر می‌داشتند و با عذر و بهانه‌های واهی از زیر تکلیف الهی شانه خالی می‌کردند: «**اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الأبصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنّون بالله الظّنونا - هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیداً و اذ یقول المنافقون والّذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غروراً - و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لامقام لکم فارجعوا و یستئذن فریق منهم النّبی یقولون...**[1]» یعنی: (به خاطر بیاورید) زمانی راکه آنها از طرف بالا و پایین (شهر) بر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را (به یاد آورید) که چشمها از شدّت وحشت خیره شده و جانها به لب رسیده بود (و مرگ را به چشم خود دیده) وگمانهای بدی به خدا می‌بردید - آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند - و (نیز به خاطر آورید) زمانی راکه منافقان و بیماردلان می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند!!! (و همهٔ ما را با این وعده‌های توخالی فریب داده‌اند) - و (نیز به یاد بیاورید) زمانی راکه گروهی از آنها گفتند: ای اهل یثرب (و ای مردم مدینه) اینجا (دیگر) جای ماندن شما نیست (جبهه را ترک کنید و) به خانه‌های خود بازگردید، وگروهی از آنان از پیامبر اجازهٔ بازگشت می‌خواستند و می‌گفتند: خانه‌های ما بی‌حفاظ است، در حالی که بی‌حفاظ نبود، آنها فقط می‌خواستند (از جنگ) فرار کنند - (آنها چنان بودند که) اگر دشمنان از اطراف مدینه بر آنان وارد می‌شدند و پیشنهاد بازگشت به سوی شرک به آنان می‌کردند، می‌پذیرفتند، و جز مدّت کمی (برای انتخاب بازگشت به بت‌پرستی)

۱- الاحزاب آیات ۱۰ الی ۲۰.

درنگ نمی‌کردند!!! -(در حالی که) آنان قبل از این با خداوند عهد کرده بودند که پشت به دشمن نکنند (و از میدان جنگ فرار ننمایند) و به همین عهد الهی مورد بازخواست قرار خواهد گرفت (و در برابر آن مسؤول هستند) -(ای پیامبر ما به این دسته از صحابه) بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت، و در آن هنگام جز بهرهٔ ناچیزی از زندگانی (دنیوی) نخواهید گرفت - بگو: چه کسی می‌تواند شما را در برابر ارادهٔ خداوند حفظ کند اگر او بدی یا رحمتی را برای شما اراده نماید؟!! و آنها جز خداوند، هیچ سرپرست و یاوری، برای خود نخواهند یافت. -خداوند کسانی که مؤمنین را از جنگ بازمی‌داشتند و کسانی راکه به برادران خود می‌گفتند: به سوی ما بیایید (و خود را از آسیب معرکهٔ جنگ بیرون کشید)، به خوبی می‌شناسد، و آنها (مردمی ضعیفند و) جز اندکی پیکار نمی‌کنند (و وقتی خطر جدی شد، به خاطر ترس شدید دیگر توان جنگیدن ندارند) - آنها در همه چیز نسبت به شما بخیل هستند، و هنگامی که (لحظات) ترس (و بحرانی) پیش آید، می‌بینی آنچنان به تو نگاه می‌کنند، و چشمهایشان در حدقه گردش می‌کند که گویی می‌خواهند قالب تهی کنند!! اما وقتی حالت خوف و ترس فرو نشست، زبانهای تند و خشن خود را با انبوهی از خشم و عصبانیّت بر شما می‌گشایند (و سهم خود را از غنایم مطالبه می‌کنند) در حالی که در مال حریص و بخیلند، آنها (درواقع هرگز) ایمان نیاورده‌اند (لذا حالات و رفتارشان با مؤمنین واقعی بسیار متفاوت است) از این رو، خداوند اعمالشان را حبط و نابود کرد، و این کار برای خداوند آسان است - آنها گمان می‌کنند هنوز لشگر احزاب نرفته‌اند، و اگر برگردند (از ترس آنان) دوست می‌دارند در میان اعراب بادیه‌نشین پراکنده (و پنهان) شوند و (تنها) از اخبار شما جویا گردند و اگر در میان شما باشند جز اندکی پیکار

نمی‌کنند.

همین افراد بودند که در جنگ حنین، فرار را بر قرار ترجیح دادند و رسول الله ﷺ را در میدان کارزار تنها رها نمودند و عملاً وی را تسلیم دشمن نمودند و جز علی ؑ و نُه نفر از بنی‌هاشم که چون پروانه گردا گرد حضرت به دفاع از ایشان مشغول بودند، کسی دیگر باقی نماند که خداوند تعالی از این واقعه چنین یاد می‌کند: **لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذاء عجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیّتم مدبرین**[1]، یعنی خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد (و بر دشمن پیروز شدید)، و در روز حنین (نیز یاری نمود)، در آن هنگام که زیادی جمعیّتتان شما را مغرور ساخت، ولی (این فزونی نفرات) هیچ به دردتان نخورد و زمین با همهٔ وسعتش بر شما تنگ شد، سپس پشت (به دشمن) کرده، فرار نمودید.

همین صحابه بودند که خداوند در مورد اینها باکنایة، توبیخ و مذمّتشان فرمود، در آنجاکه چنین می‌گوید: **و ما محمّد الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل افأن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم**[2] یعنی پیامبر خدا ﷺ جز ابلاغ رسالت آسمانی، مسئولیّتی ندارد، آیا اگر بمیرد یا شهید گردد، شما دوباره به آئین کفر و بت‌پرستی بازگشته و از توحید و خداپرستی روی گردان خواهید شد؟!!، آیا دچار چه لغزش و گناه بزرگی شدند که این گونه مورد سرزنش الهی قرار گرفتند و توبیخ گشتند؟!!

البته اگر همهٔ خطاها و گناهان این قبیل صحابه را بخواهیم از دیدگاه قرآن کریم، استقصاء نموده و تشریح کنیم، بسیار به طول خواهد انجامید (نا گفته نماند در مقابل این گروه که همهٔ آیاتی که در سرتاسر قرآن مجید، دربارهٔ منافقان آمده است را به خود اختصاص داده‌اند، گروه دیگری از

۱- التوبة - آیهٔ ۲۵.
۲- آل عمران - آیهٔ ۱۴۴.

صحابه هستند که ایمان به خدای تعالی و رسولش ﷺ در اعماق جانشان نفوذ کرده و با نیّاتی پاک و خالصانه، همه وجودشان را وقف خدمت به اسلام و مسلمانان نموده‌اند و در موارد متعدد در قرآن کریم مورد تشویق و تمجید و ستایش قرار گرفته‌اند که مطالعهٔ آن را به خوانندگان وا می‌گذاریم)

اما همین گروه از صحابه از دیدگاه سنّت و روایات، همان کسانی هستند که رسول الله ﷺ به ایشان خطاب فرمودند: **لتتّبعنّ سنن من کان قبلکم شبراً بشبرٍ و ذراعاً بذراعٍ حتّی لو دخلوا حجر حنب لاتبعتموه قالوا یا رسول الله ﷺ الیهود و النصاری؟ قال ﷺ ضمن اذاً!!**[1]

یعنی تمام راههای انحرافی و گمراه کننده که یهود و نصاری بعد از حضرت موسی و عیسی علیهما السلام طیّ کردند، شما نیز وجب به وجب و قدم به قدم آن را خواهید دید، حتّی اگر به سوراخ موشی رفته باشند، شما هم عیناً همان کار را خواهید کرد.

پس چه انحرافاتی که پیروان و همراهان حضرت موسی و عیسی علیهما السلام داشتند که اصحاب و همراهان رسول الله ﷺ نیز گرفتار آن شدند، و جای شگفتی است که چطور برادران اهل سنّت همهٔ آنان را بی‌خطا، و لغزش پنداشته و کوچکترین انتقاد و ایراد به آنها را، گناهی نابخشودنی، حساب می‌کنند؟!!

آری همان گروه از اصحاب که رسول الله ﷺ ایشان را مورد خطاب و عتاب قرار داد و پرده از رازی بزرگ برداشت و از ارتداد و انحراف عمیقشان در آینده خبر داد!!: **الا لاعرفنّکم ترتدّون بعدی کفّاراً یضرب بعضکم رقاب بعض**[2] یعنی هوشیار باشید که شما را به خوبی می‌شناسم که

۱- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۰۵۴. جامع الأصول ج ۱۰ ص ۴۰۹. الطرائف ج ۲ ص ۷۲. بحارالانوار ج ۲۳ ص ۱۶۵ و ج ۲۸ ص ۳۰.

۲- الشافی ص ۱۷۷. بحارالانوار ج ۲۳ ص ۱۶۶.

بعد از من دچار ارتداد می‌شوید و برای رسیدن به جاه و مقام و زخارف دنیا، به جنگ و ستیز با یکدیگر پرداخته و گردن یکدیگر را خواهید زد!!

روشن است که حضرت، آثار و قرائنِ شاهد بر این پیش‌بینی را مشاهده می‌فرمودند و آزرده خاطر می‌شدند و این چنین امّت را از حوادث تلخ آینده، مطّلع می‌ساختند!!

و همین دسته از صحابه هستند که پیامبر خدا ﷺ در موردشان فرمودند: **انّکم محشورون الی الله حفاة عراة و انّه سیجاء برجال من امّتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فأقول: یا ربّ اصحابی!! فیقال: انّک لاتدری ما احدثوا بعدک انّهم لم یزالوا مرتدّین علی اعقابهم منذ فارقتهم** یعنی: البته شما در حالی که برهنه و عریان هستید به سوی خداوند (تعالی) محشور می‌گردید و زود باشد که مردانی از امّتم را بیاورند و نامهٔ اعمالشان را به دست چپشان بدهند (و به سوی جهنّم رهسپارشان کنند) پس می‌گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من هستند!! جواب داده می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از تو اینها چه کردند؟! از آن لحظه‌ای که از ایشان جدا شدی (و به سرای جاودان آخرت شتافتی) مرتد شدند و به کفر و شرک قبلی خود بازگشتند!!![1]

همین گروه از صحابه هستند که رسول الله ﷺ در مورد آنان فرمودند: **بینا انا علی الحوض اذ مرّ بکم زمراً فتفرّق بکم الطریق فأنادیکم: الا هلّموا الی الطریق فینادی منادٍ من ورائی: انّهم بدّلوا بعدک فأقول: الّا سحقاً الا سحقاً**[2] یعنی در حالی که در کنار حوض (در بهشت) هستم، شما به طور پراکنده و متفرّق، فوج فوج وارد صحنهٔ محشر می‌شوید، من فریاد می‌زنم بیائید به سوی بهشت، پس یک منادی از پشت سرم با صدای بلند

۱- صحیح مسلم ج ۴ ص ۲۱۹۴ حدیث ۵۸. الطرائف ج ۲ ص ۶۹. بحارالانوار ج ۲۳ ص ۱۶۵ و ج ۲۸ ص ۲۵.

۲- الشافی ص ۱۷۷. بحارالانوار ج ۲۳ ص ۱۶۵.

گوید: همانا ایشان بعد از تو دین تو را تغییر دادند (و به راه دیگری رفتند) پس من مکرّر می‌گویم از رحمت خداوند دور باشید!!

این است سرنوشت نهایی جماعتی از اصحاب رسول الله ﷺ که برادران اهل سنّت، نسبت به ایشان تعصّب غیرمنطقی و برخلاف بیانات صریح رسول الله ﷺ از خود نشان می‌دهند!!

همان اصحابی که در نزدیکی وفات حضرت، به دستور صریح رسول الله ﷺ مأمور به شرکت و تجهیز جیش (و لشگر) اسامة شد ولی فرمان آن بزرگوار را نادیده گرفتند.

اصحابی که رسول الله ﷺ در هنگام رحلت جانگدازش از ایشان درخواست نمودند: **ائتونی بدواة و کتف أکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعدی**[۱] یعنی (قلم و) دواتی و کاغذی (کتف گوسفندی) برایم بیاورید، مطلبی را برایتان بنویسم تا بعد از من دچار ضلالت و گمراهی نشوید ولی کسی به این سخن اعتنایی نکرد و عملاً دستور حضرت را زیر پا نهادند و حتی یکی از آنها گفت: رهایش کنید او دارد هذیان می‌گوید!!!

با اینکه قرآن کریم با صراحت شهادت می‌دهد که او هرگز از روی هوی و هوس سخنی نمی‌گوید بلکه جز سخن الهی از زبانش خارج نمی‌گردد، و در آن مجلس هیچیک از صحابه به این شخص، با اینکه همه ظاهراً مسلمان و مؤمن بودند و اطاعت از رسول الله ﷺ را بر خود واجب می‌دانستند و از اصحاب آن حضرت محسوب می‌شدند و آن همه ایات الهی را از نزدیک در طول سالیان سال از زبان حضرت شنیده بودند (از جمله اینکه: و هر کسی نافرمانی خدا و رسولش راکند، به گمراهی

۱- مسند احمدبن حنبل ج ۴ ص ۲۹۹. صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۹ و ج ۴ ص ۸۵ و ج ۶ ص ۱۱. المعجم الکبیر ج ۱۱ ص ۴۴۵. حلیة الأولیاء ج ۵ ص ۲۵.

آشکاری گرفتار شده است [۱])!! و معجزات وکرامات بی‌شماری را از ایشان مشاهده کرده بودند!! و حجّت‌الهی نسبت به آنها تمام گردیده بود و جای هیچ‌گونه عذر و بهانه‌ای را برایشان باقی نگذاشته بود؛ حال با این تفصیلات باید دید موضعگیری چه‌کسانی جای تعجّب و شگفتی دارد؟!! آیا کسی که چنین یاران و اصحابی را تا آنجا مقدّس می‌شمارد که حتّی برای آنها احترامی مافوق انبیاء عظام الهی قائل می‌گردد، آن هم با چنین اعمالی ناشایست که پیامبرشان را در آخر عمر، هتک حرمت نمودند (و حضرت با دلی پر خون، ایشان را از خانهٔ خود بیرون کرد؟!)

بعد از چنین استدلالی از طرف شیعه، آن شخص معتزلی چنان در سکوت فرو رفت که گویا زبانش از کار ایستاده و دیگر لال گشته است و هم چنان در فکر فرو رفته و از یافتن پاسخ بازمانده است.

از عجایب و شگفتی کار برادران اهل سنّت اینکه وقتی با چنین دلائل محکم و استواری مواجه می‌شوند و نمی‌توانند آن را نقض کنند و جوابگو باشند، به جای پیروی از سخن حق و تسلیم در برابر واقعیات و حقایق موجود، شروع به ساختن فضیلتهای واهی برای پیشوایان خود می‌نمایند و زبان را از ذکر محالات پرکرده و اساس دین و دیانت و دینداری را، دوست داشتن انسانهای معصیت‌کار، معرّفی می‌نمایند!! و اگر انسان خبیر و با بصیرت و مطّلع از خطاهای پیشوایانشان، اشتباهات و خطاها و گناهانشان را برملا ساخته و به رخشان بکشد، (برای فرار از پاسخگویی) می‌گویند: کشف این اسرار لازم نیست!! اصلاً شنیدن این مطالب حرام است!! باید به‌کاری واجب‌تر پرداخت!! خداوند تکلیفی برای کنکاش در شرح حال گذشتگان بر ما واجب نفرموده است!! اطّلاع از احوال آنها برای ما مشکل است!! بیان بدیهای آنهاکه نماز و عبادت نیست!! (به ما چه

۱- الا .آ،ه ۳۶.

مربوط) هر کسی نتیجهٔ اعمالش را خواهد دید!!؛ می‌بینید که ایشان خودشان حلال و حرام می‌کنند!! و هرچه به ذوق خودشان پسندیده آید به همان چیز فتوی می‌دهند به عنوان نمونه شخص مطّلعی نقل می‌کند که در کشور مغرب (برادران اهل سنّت) با اینکه از خواندن و بازگو کردن مظلومیّت حسین بن علیّ علیه‌السلام سبط النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و سید جوانان اهل بهشت نهی می‌نمایند!! ولی خودشان دور هم جمع می‌شوند و مقتل عثمان را برای یکدیگر بازگو می‌کنند و برای او مرثیه‌سرائی به راه می‌اندازند!! این است برخورد متضادّ و غیرمنطقی اینها که به هیچ وجه قابل توجیه نیست[1]!!

از دیگر عجایب آن که می‌گویند: وقتی خداوند متعال لیاقت حضور و درک رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را به اصحاب عنایت فرموده و اعمال و طاعات آنها را افضل و برتر از اعمال سایر مردم مؤمن قرار داده است نتیجه می‌گیریم که حتّی گناهان کبیرهٔ ایشان به خاطر طاعات و توفیق حضور در کنار رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، امر ناچیزی محسوب می‌گردد!! و لغزش آنها نسبت به عباداتشان، اندک است و لذا جنایت‌کاران ایشان را نباید مذمّت نمود! و معصیتکارانشان را نباید مستحقّ عقاب و عذاب الهی دانست!!؛

ولی حقیقتاً چنین حکمی در نزد عقلاء و عقل سلیم، حکمی باطل است (و آوردن چنین عذری برای گناهان ایشان، عذر بدتر از گناه می‌باشد) زیرا کسی که توفیق تشرّف به محضر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را در طی سالیان درازی داشته و معرفت و بصیرت عمیقی یافته و آیات و معجزات الهی را از نزدیک مشاهده نموده است، طبیعتاً برای مسلمانان بعد از خودش به عنوان الگو و سرمشق عملی و اخلاقی قرار می‌گیرد و لزوماً اثر اطاعت یا معصیت چنین انسانی، بزرگ‌تر و عمیق‌تر و سود یا ضرر آن در

۱- معلوم باشد که علاّمه کراجکی، به مقتضیات زمانی خویش، وضعیت کشور مغرب آن روز را بیان می‌کند.

جامعه اسلامی بیشتر و در نتیجه ثواب و پاداش و یا مذمّت و عذاب و عقابش نیز نسبت به انسانهای معمولی دیگر، شدیدتر و بزرگتر خواهد بود، زیرا به عنوان الگوی عملی، سرمشق دیگران قرار می‌گیرد و باعث هدایت یا ضلالت و گمراهی عدهٔ کثیری می‌تواند باشد، لذا اگر کسانی به خاطر اعمال خوب اصحاب، هدایت شوند، به اندازهٔ پاداش هدایتشان، برای آنها نیز ثواب و پاداش منظور می‌گردد و به همین ترتیب اگر عده‌ای به خاطر اعمال خلاف ایشان، به انحراف کشیده شده و از صراط مستقیم الهی منحرف گردند و در وادی ضلالت و گمراهی سرگردان شوند، وزر و وبال و عذاب ایشان، دامنگیر آنها نیز خواهد شد و در عقابشان شریک خواهند بود؛ این است حکم عادلانه در مورد کسانی که به عنوان اصحاب رسول الله ﷺ توفیق درک محضر حضرت را داشته‌اند؛ (حکمی که در نزد عقل و شرع و عرف پسندیده است)

در بین مردم معروف است که خطای بزرگان و عالمان و پیشکسوتان را بزرگ شمارند و خطای افراد معمولی و جاهل راناچیز و بی‌اهمّیت، و لذا می‌گویند انحراف و لغزش عالِم و دانشمند، مانند شکسته شدن کشتی است که با غرق شدن خویش، سرنشینان خود را نیز غرق می‌کند (و اینکه وقتی عالِم فاسد شود، عالَم نیز فاسد می‌گردد) و جای بسی شگفتی و تعجّب است که چگونه برادران اهل سنّت این حقّ آشکار را درک نکرده و در وادی تحیر، سرگردان مانده‌اند؟!!

چرا به آیهٔ شریفه در مورد زنان رسول الله ﷺ توجّه نکرده‌اند؟!! خداوند تعالی دربارهٔ ایشان صریحاً و قاطعانه فرموده است: «**یا نساء النبی من یأتِ منکنّ بفاحشة مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیراً و من یقنت منکنّ لله و رسوله و تعمل صالحاً نؤتها اجرها**

مرّتین و اعتدنا لها رزقاً کریماً[۱]» یعنی: ای همسرانِ پیامبرﷺ، هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود، عذاب او دوچندان خواهد بود، و این برای خداوند آسان است - و هر کدام از شما برای خداوند و پیامبرش خضوع کند (و ایشان را اطاعت نماید) و عمل شایسته انجام دهد پاداش او را دوچندان خواهیم ساخت، و رزق و روزی پُر ارزشی برای او آماده ساخته‌ایم.

به طور خلاصه باید گفت که ثواب و عقاب زنان رسول اللهﷺ به عنوان این که حضور پیامبر خداﷺ را درک کرده‌اند و مردم ایشان را منسوب و از نزدیکان به آن حضرت بر می‌شمارند، با افراد دیگر تفاوت داشته و چند برابر خواهد بود.

زنان رسول اللهﷺ به سبب مصاحبت با حضرت و مشاهدهٔ آیات الهی، اسوهٔ وقار و الگو و سرمشق دیگران قرار می‌گیرند و لذا کار خویشان دارای چندین برابر ثواب و کار بدشان دارای چندین برابر عذاب معمولی خواهد بود. عین این آیه و دلیل در مورد صحابهٔ رسول اللهﷺ جریان دارد.

از شگفتیهای اعتقادی معتزله علی‌رغم این که اظهار می‌دارند که باید به دلیل تمسّک کرد و آنچه عقل حکم کند مورد اعتماد قرار داد و بر هر عاقلی لازم است از معلوم به مجهول عدول نکند و اخذ شکّ و ظنّ کرده یقین را رها نکند و مورد اجماع و اتّفاق نظر برای أخذ شاذّ و نادر و مشکوک ترک نکند زیرا چنین کاری، خطای بزرگ و لغزش جبران‌ناپذیر است!

با وجود چنین اقرار و اعترافی، در مقام عمل خلاف گفتار خود را مرتکب می‌شوند زیرا طلحه و زبیر و عایشه را که گمراهی و نقض عهد و

۱- الأحزاب - آیه ۳۰ الی ۳۲.

پیمان شکنی و ایجاد فتنه و فساد و خونریزی آنها بر هیچ عاقل منصفی پوشیده نیست اما در توجیه این مسئله می‌گویند: اینها از اعمال زشت خود توبه‌کردند و از خطاهای گذشته خود دست برداشته و با حالت اخلاص و ایمان، تقوی و طهارت از دنیا رحلت‌کردند!!

در حالی که بدون شک طلحه و زبیر و عایشه در جنگ ناحقی علیه امام حقّ شرکت کردند و طلحه در جنگ کشته شد ولی معتزله می‌گویند: اینها از دنیا نرفتند الّا در حالی که ارادتمند و مخلص علی علیه السلام بوده و در قیامت مصداق این آیهٔ شریفه‌اند که خداوند فرمود: **و نَزَعْنا ما فی صدورهم من غلٍّ اخواناً علی سررٍ متقابلین**[1]

عجیب است که در این اعتقاد و قضاوت، جز به اخبار آحاد و حکایات نادر که لازم است تأویل شوند و نهایتاً مفید ظنّ و شکّ هستند چطور ترتیب اثر داده و از علم و یقین خود دست برداشتند و از معلوم به مجهول گرایش پیدا می‌کنند؟! کانّه نمی‌دانند که نباید به واسطه ظنّ و گمان از یقین دست بردارند و فقط براساس برهان قاطع حکم کنند. کانّه قول خداوند متعال را نشنیده‌اند که فرمود: **ولا تقف ما لیس لک به علم انّ السمع و البصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولاً**[2] و قول خداوند که فرمود: **الّا من شهد بالحق و هم یعلمون**[3]

آیا فرمایش رسول الله صلی الله علیه و آله راکه فرمودند: **ردّوا الجهالات الی السّنة و علیکم بالمجمع علیه فانّه لاریب فیه**[4] یعنی، مجهولات و مطالب مورد شکّ را به سنّت ارجاع دهید و بر خود لازم بدارید که به متّفق علیه عمل کنید که جای شکّ و تردید نباشد را، نشنیدند؟

۱- حجر / ۴۷　　　۲- اسراء / ۳۶.

۳- اسراء / ۳۶.

۴- مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۳۶. بحارالانوار ج ۴۰ ص ۲۲۷ و ج ۱۰۴ ص ۳ حدیث ۸.

عجیب است که معتزله برعکس آیات فوق و دستور رسول الله ﷺ عمل می‌کنند.

از عجایب اظهار برادران، این است که از مذمت عایشه و ابراز برائت از وی در قبال عملکرد پر از خطاء و نافرمانی و مخالفت وی با پیامبر ﷺ که از خروج علیه امام و خلیفه‌اش منع کرده بود و در نتیجه ایجاد فتنه و فساد و جنگی که بیش از بیست هزار کشته در برداشت، احساس ترس و نگرانی می‌کنند و برای توجیه چنین رفتاری می‌گویند: وی همسر پیامبر ﷺ است!

آیا آنها سخن خداوند متعال را نشنیده‌اند که فرمود: **ضرب الله مثلاً للّذین کفروا امرأة نوحٍ و امرأة لوطٍ کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتیهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئاً و قیل ادخلا النّار مع الدّاخلین**[1] و نیز در آیهٔ دیگری فرمود: **یا نساء النبی من یات منکن بفاحشةٍ مبیّنهٍ یضاعف لها العذاب ضعفین**[2]

آیا توجه ندارند با این که می‌دانند، مسئله فرزندی از زوجیّت رابطه مستحکمتری است ولی اگر فرزند پیامبر از مسیر حق خارج شود از اهلیّت فرزندی خارج خواهد گشت معلوم است که به طریق اولویت اگر همسر پیامبر شأن خود را نگهداری نکند رابطه‌اش منقطع خواهد شد.

باید به این سخن خداوند که به نوح ﷺ نسبت به فرزندش فرمود: **انّه لیس من اهلک انّه عمل غیر صالح**[3] توجه کنند تا حقیقت مطلب برای ایشان آشکار شود. غیر از آیات مذکور، و روایات مطرح شده، شخص رسول الله ﷺ، در حضور مردم، علناً در آخرین روزهای عمر پربرکتش، در هنگام موعظه، نصیحت و وصیّت به امّت، به اهل‌بیت خود خطاب

۱- تحریم / ۱۰. ۲- احزاب / ۳۰.

۳- هود / ۴۶.

ویژه کرد و فرمود: **یا فاطمه ابنة محمّدﷺ اعملی فانّی لاغنی عنک من الله شیئاً! یا عبّاس یا عم رسول الله اعمل فانّی لاغنی عنک من الله شیئاً ثمّ اقبل علی سواهم من الناس فقالﷺ: ایها النّاس لا یدّعی مدّعٍ و لا یتمنّی متمنٍّ والّذی بعثنی بالحقّ لاینجینی الّا عمل مع رحمة و لو عصیت لهویت اللّهم هل بلّغت فقرء ثلاثاً**[1] یعنی: ای فاطمه دختر رسول‌اللهﷺ، ای عباس عموی پیامبر، عمل صالح و خداپسند داشته باشید زیرا در روز قیامت، روز ظهور حقّ و عدل، من کاری برایتان نمی‌توانم بکنم. سپس به مردم خطاب فرمود: هیچ‌کس ادّعا و تمنّای آرزوی بی‌عمل توقّع نداشته باشد قسم به خدایی که به حق مرا مبعوث فرمود، جز عمل صالح توأم با رحمت الهی منشأ نجات انسان نیست حتّی اگر من خدا را معصیت کنم سقوط کرده و دچار عذاب الهی می‌شوم!

آن حضرت این جمله را سپس سه بار تکرار فرمود و عرض کرد: خدایا حقّ را ابلاغ کرده و حجّت را بر همه تمام کردم.

اگر اهل سنّت در این مطالب درست اندیشه کرده، مدح و ذمّ را به اهلش متوجّه کرد و هر کسی که از دین حق خدا و صراط مستقیم الهی خارج شده و منشأ فتنه و فساد و جنگ و خونریزی و پیمان شکنی شده باید مورد نفرت قرار دهند و هر کسی که در مسیر حق پایدار مانده و از کتاب الهی پیروی نموده مورد تکریم و احترام و دوستی و ولایت قرار دهند زیرا خداوند فرمود:

«لاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادّون من حادّ الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم[2]»

یعنی، هرگز قومی را نمی‌یابی که حقیقتاً مؤمن به خدا و روز معاد باشند

۱- الطبقات الکبریٰ ج ۲ ص ۲۵۶. صحیح بخاری ج ۴ ص ۸ و ج ۶ ص ۱۴۰. اتحاف السادة المتّقین ج ۷ ص ۷۷.

۲- مجادله / ۲۲.

ولی با کسانی که با خدا و رسول خدا ستیزه کنند و فرمان آنها را زیرپا گذارند اظهار دوستی نمایند، حتی اگر این کسان پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند.

آری خداپرستی و ایمان به معاد قطع رابطه و اظهار نفرت از اشخاصی است که حرمت دین خدا را شکسته‌اند.

از جمله شگفتیهای اعتقادی برادران اهل سنّت ادّعای آنان با تمسّک این گفتار رسول الله ﷺ است که فرمودند: «**اصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم**[۱]» یاران من مانند ستارگان هستند که بهر کدام از آنها اقتداء کنید هدایت می‌شوید! اینها در اثبات برتری صحابه و حقّ وصائب بدون همهٔ آنها به این حدیث اعتماد می‌کنند در حالی که می‌دانند چه تضادّ و تباین و اختلاف بزرگ و دامنه‌داری بین صحابه در امور دینی و دنیا پدید آمده وکارشان به کشتن یکدیگر و ریختن خون همدیگر منتهی گردید. با این حال چطور به هر کدام ازآنها اقتداء شود منشأ هدایت خواهند بود؟! براستی، این تناقض آشکار را چگونه پاسخ می‌دهند؟!

پس از این خبر، استفاده دیگری می‌توان کرد که هدایت در بین جمیع آنهاست نه فرد فرد آنها. زیرا قطعاً در بین اصحاب افراد و انسانهای منحرف چه در زمان خود رسول الله ﷺ و چه بعد از آن زیاد بودند و اصلاً خودشان هدایت نشده بودند (چنانچه در فصلهای قبلی گذشت که بعضی مورد لعن خود رسول الله ﷺ قرار گرفتند) تا اقتداء به آنها منشأ هدایت شود.

در همین زمینه از جمله شگفتی‌ها این است که برادران اهل سنّت می‌گویند: واجب است از بیان معایب و بدیهای صحابه کلّاً صرف‌نظر کرد

۱- میزان الاعتدال ج ۱ ص ۶۰۷. تلخیص الکبیر ج ۴ ص ۱۹۰ ح ۲۰۹۸ کشف‌الخفاء ج ۱ ص ۱۴۷. اتحاف السادة المتّقین ج ۲ ص ۲۲۳.

و فقط حسن ظن خود را به آنها ابراز کنیم! و خلاصه در مقام تعریف و تمجید باشیم!

با این که می‌دانند خود آنها چنین کاری را رعایت نکردند و چقدر نسبت به هم مذمّت و توهین کردند و حتّی در موارد زیادی برعلیه هم شمشیر کشیده تا کشتن هم پیش رفتند!

یکی دیگر از قضاوتهای ناحقّ معتزله در توجیه مشروعیت خلفاء این است که می‌گویند: چون افرادی مانند سلمان و عمّار ولایت خلیفه را پذیرفته و از طرف وی حاکم مدائن و کوفه شدند، دلیل مشروعیت این حاکمیت است. در حالی که همین معتزله پذیرش مسئولیت از طرف معاویه و فرزندش یزید را توسّط بعضی افراد ظاهر الصلاح، باعث مشروعیت حکومت این دو ندانسته و این دو خلیفه را مستحق عذاب محسوب می‌کنند.

آنها پذیرش حاکمیت در حکومت معاویه و یزید را توسّط عبدالله‌بن عباس، عبدالله‌بن عمر و عبدالله‌بن زبیر، دلیل بر مشروعیت حکومت معاویه یزید ندانسته‌اند، امّا می‌گویند: چون سلمان و عمّار در زمان خلافتِ خلیفه دوّم قبول مسئولیت کردند، پس این خلافت بلا اشکال و صحیح بوده و غصب محسوب نمی‌شود. واقعاً چه تناقض آشکاری است که قطعاً از اهل آن پوشیده نیست.

آیا تصور نمی‌کنند که اهل خِرَد، چنین سخنان و استدلالهایی را نمی‌پذیرند؟!

فصل یازدهم:

خطاهایی در اسماء و صفاتِ صحابه!

از عجایب کارِ برادران اهل سنّت، نامگذاری صدّیق برای ابوبکر عتیق‌بن قحافه است. در حالی که هیچ روایتی که چونان عذری موجّه باشد، برای هدیهٔ چنین اسم و صفتی از رسول الله ﷺ به ابوبکر نقل نکرده‌اند.

ادّعای دیگر اهل سنّت این است که ابوبکر را اوّلین فرد مسلمان می‌نامند، ادّعایی که آن را ثابت نکرده‌اند. از محمدبن سعد ابن ابی‌وقّاص نقل کرده‌اند که سعد از پدرش پرسید: آیا ابوبکر قبل از همهٔ شما اسلام آورد؟ پدرش گفت: «**لا، قَدْ اَسْلَمَ قَبْلَهُ خَمْسُونَ رَجُلاً**»[1] قبل از ابوبکر ۵۰ نفر مرد مسلمان شده بودند.

عجیب است که به علی علیه‌السلام صدّیق نمی‌گویند! در حالی که مکرّراً نقل شده که علی علیه‌السلام اوّلین فردی است که اسلام را پذیرفت و پیامبر ﷺ را تصدیق کرد. در روز یوم الدّار، پیامبر به اسلام و تصدیق حضرت علی علیه‌السلام شهادت دادند. از جملهٔ اخبار: «**علیٌّ اوّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَ صَدَّقَنِي وَ اَوَّلُ مَنْ يُصَافِحَنِي يَومَ القيامَةِ وَ هُوَ الصِّدّيقُ الأكْبَر**»[2] پیامبر ﷺ فرمودند: علی اولین مؤمن و تصدیق کنندهٔ من و اولین کسی است که در بهشت با من مُصافِحه خواهد کرد و هم اوست صدّیق اکبر (راستگوی بزرگ).

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۶ - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۴ - بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۲۸.
۲- الامالی طوسی، ص ۲۵۰ - کشف الغمّة، ج ۱، ص ۸۶ - بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۱۰.

و قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام که فرمودند: «زَوجُکَ اَقدَمُ اُمَّتِي اسلاماً»[۱] همسر تو در پذیرش اسلام از همهٔ اُمّتم پیش‌قدم است.

و خود حضرت علی علیه السلام در ملاء عام فرمودند: «اَللّٰهُمَّ اِنِّي لاٰ اَعْرَفُ اَحَداً مِن هٰذِهِ الأُمَّة عَبَدَکَ قَبْلِي غَيْرُ نَبِيِّکَ»[۲] خداوندا، قبل از من هیچ‌کس از امّت، تو را عبادت و پرستش به جز پیامبر صلی الله علیه و آله.

و نیز خود علی علیه السلام در بالای منبر افتخار می‌کردند و می‌فرمودند: «اَنَا الصِّدّيق الأکبَر لا يقولها بعدی الامفتر[۳]»

و روایت بسیار مشهوری است که رسول الله صلی الله علیه و آله روز سه‌شنبه مبعوث شدند و علی‌بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین علیه السلام روز سه‌شنبه به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله لبّیک گفتند.[۴]

و از ابن عباس در مورد قولِ خداوند متعال: «والّذينَ امَنُوا بِاللهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدّيقُون» نقل شده که این آیه (۱۹ حدید) در مورد علی علیه السلام نازل گردیده شده است.[۵]

و از ابن عباس و ابن مجاهد، از پدرش چنین آمده است که آیهٔ شریفهٔ «والّذي جٰاءَ بِالصِّدق وَ صدّق بِهِ» (۳۳ /زمر) منظور از «جاءَ بِالصّدق» رسول الله صلی الله علیه و آله و منظور از «صَدَّقَ بِهِ» شخص امیرالمؤمنین علیه السلام است.[۶]

۱- مسند احمدبن حنبل، جلد ۵، ص ۶۶۲ - کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۶ - مسند ابی یعلی، ج ۳۴۸ - الفصول المختارة، ص ۳۶۱ - بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۰۳ و ۲۴۱.

۲- مسند احمدبن حنبل، جلد ۵، ص ۱۶۰ - فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۸۱ - الفصول المختارة ص ۲۶۱ - بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۰۳.

۳- سنن ابن ماجة، ج ۱، ص ۴۴ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۰. بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۰۴.

۴- جامع الصحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۸ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۰ - مسند ابی یعلی، ج ۱، ص ۳۴۸ - بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۰۳.

۵- الیقین، ص ۱۵۲ - بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۱۳.

۶- مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۷۷ - شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۲۱ - ترجمهٔ الامام علی فی تاریخ دمشقی ج ۲، ص ۴۱۸. کفایة‌الطالب، ص ۲۳۳ - تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۷۱۱.

از نیز روایت شده که نقل کرد از رسول الله ﷺ: **«اَلصدّیقُون ثَلاثَه: حَبیبِ‌بن مَری النَّجار وَ هُوَ مُؤمِن آل یاسین وَ حزقیل مؤمنُ ال فرعون و علی‌بن ابی‌طالب وَ هُوَ اَفضَلهم»**[1] سه نفر ملقّب به لقب صدیق هستند: اوّل- حبیب از آل یاسین دوّم- حزقیل از آل فرعون و سوّم- امیرالمؤمنین از امّت من که از آن دو برتر و افضل است.

اگر عصبیّت درکار نباشد، چطور با وجود چنین احادیث متعدّد، علی‌بن ابی‌طالب صدّیق نباشد؟!

جای تعجّب و شگفتی است که همهٔ امت اتفاق نظر داشته باشند که پیامبر ﷺ می‌فرمود: زیر آسمان و روی زمین راستگوتر از ابوذر وجود ندارد[2] ولی ابوذر را صدّیق نامگذاری نکرده و هیچگاه او را صدیق نمی‌گویند.

از خطاهای دیگر ایشان، نامگذاری کردن ابوبکر به عنوان خلیفهٔ رسول الله ﷺ است. با اینکه اعتراف دارند که رسول الله ﷺ، ابوبکر را جانشین خود معرفی نکرد بلکه حدود ده نفر در سقیفه، او را انتخاب کردند و دو نفر دست بیعت با وی داده و بقیه تبعیّت کردند و خودِ ابوبکر بالای منبر می‌گفت: **«اقیلونی بیعتکم»**[3]

پس خود ابوبکر معترف است که خلیفه بودنش توسط مردم بوده نه رسول الله ﷺ و الّا از مردم نمی‌خواست که بیعت خود را پس بگیرید. در عین حال او را خلیفهٔ رسول الله ﷺ خطاب می‌کنند ولی علی علیه السلام که خلیفه رسول الله ﷺ بوده و چندین دفعه او را به عنوان خلیفهٔ خود نصب کرده و تصریح فرموده است، ولی او را خلیفه نامگذاری نمی‌کنند!! خودشان

۱- فردوس الاخبار، ج ۲، ص ۴۲۱ - بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۷۶.
۲- مسند احمدبن حنبل، ج ۲، ص ۳۴۷ - جامع صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۹.
۳- الامامة والسیاسة، ص ۲۰ - بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۳۵۸.

قبول دارند که در جنگ تبوک پیامبر ﷺ او را در مدینه جانشین خود قرار داد و فرمودند: «اِنَّ المَدینَه لاتَصلحُ اِلاّ بی اَوْ بِکَ وَ قالَ لَهُ: اَما تَرضیٰ اَنْ تَکُونَ مِنّي بِمَنزِلَةِ هارون مِن موسیٰ اِلاّ انَّهُ لا نَبِیَّ بَعدي»[1] یعنی، مدینه ترجمه مدینه شایسته نیست مگر برای من یا برای تو. آیا راضی نیستی نسبت به من مثل هارون نسبت به موسیٰ باشی.

این بیان از رسول الله ﷺ نصب خلیفهٔ آشکار است و مورد اتّفاق همهٔ فِرَق بوده و جای تردید و شکّ و ابهام نیست، ولی با این حال چرا او را خلیفه نامگذاری نمی‌کنند؟!!

امّا ابوبکر که از طرف رسول الله ﷺ خلافتی نداشته است، به او خلیفه رسول الله ﷺ خطاب می‌کنند! اگر چنین عملی جایز باشد، پس به‌کسی که از طرف رسول الله ﷺ امیر نبوده، امیر رسول الله ﷺ گفتن وکسی که از طرف وی قاضی نبوده، قاضی رسول الله ﷺ گفتن و کسی که وصیّ وی نبوده، وصیّ رسول الله ﷺ گفتن نیز جایز خواهد بود!! و قطعاً چنین عمل مردود است. زیراکذب آشکار محسوب می‌شود.

علی علیه‌السلام فرمودند: «فَوا عَجَبا بَیْنا هو فِي حیاتِهِ اذ عقدها لآخر بعد وَفاتِهِ»[2] ترجمه: چه شگفت‌آور است در حالی‌که ابوبکر در حال حیاتش از خلافت ابراز برائت می‌کرد، آن‌گاه برای بعد از خودش، دیگری را بدون هیچ مشورتی به عنوان خلیفه معرّفی می‌کند.

برای هر انسان عاقلی روشن است که این دو برخورد ابوبکر در نهایت تناقض و ناهمگونی است.

۱- صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۹ - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷ - جامع الصحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۰ - سنن ابن ماجه ج ۱، ص ۴۲ - مسند احمدبن حنبل، ج ۱، ص ۱۷۰ و ج ۳، ص ۳۲ -کنزالفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱ - العمدة لابن البطریق ص ۱۳۵ - بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۲۵۶ و ص ۲۶۶.

۲- نهج‌البلاغه - ص ۴۸ - خطبهٔ ۳.

از شگفتیهای اعتقادات برادران اهل سنّت این است با این که می‌دانند، رسول اللهﷺ هنگام وفاتش، اسامةبن زید را بر جماعت اصحاب، از جمله ابوبکر و عمر به عنوان امیر و فرمانده نصب فرمودند و عزل هم نکردند، ولی به عنوان امیر رسول اللهﷺ لقب نگرفت. ولی جماعتی جمع شده و خودشان ابوبکر را انتخاب کردند و (در حالی که رسول اللهﷺ او را خلیفهٔ خود نکرده بود) خلیفهٔ رسول اللهﷺ نامیدند.

نقل شده، روزی اُسامه به ابوبکر عصبانی شد و گفت: رسول اللهﷺ مرا امیر شما قرار داد، شما را چه کسی بر من خلیفه قرار داد؟ ابوبکر و عمر به سوی اُسامه رفتند تا او را راضی کردند و تا آخر عُمرش به وی امیر خطاب می‌کردند تا ساکت باشد.

از جمله شگفتیهای برادران اهل سنّت این است که عمربن خطّاب را فاروق نامگذاری کردند در حالی که برای هیچ حجّت و دلیلی وجود ندارد زیرا نه در روایتی وارد شده و نه کار و عملی از وی سر زده که استحقاق چنین لقبی را داشته باشد! ولی در مورد امیرالمؤمنین علیؑ، در حالی که رسول اللهﷺ دست علیؑ را در دست خودش گرفته بود، او را فاروق نامگذاری کرد ولی اهل سنّت چنین وصفی را در مورد علیؑ هرگز بکار نمی‌برند!!!

فرمایش پیامبر چنین است که با اشاره به علیؑ فرمود: «**هٰذٰا فٰارُوقُ أُمَّتِي يُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالبَاطِلِ**»[1] یعنی: این علی معیار حق و باطل در بین امّت من می‌باشد. نقل شده که در مورد علیؑ فرمودند: «او فاروق اعظم است و حجّت او و وسیلهٔ فرق گذاشتن بین مؤمن و منافق است.

حتیٰ از عبدالله‌بن عمر چنین نقل شده است که گفت: «**مٰا كُنّٰا نَعرِفُ**

۱- بشارة المصطفی ص ۲۴۱ - الیقین، ص ۱۹۴ - بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۱۴ و ۲۳۰.

الْمُنَافِقِينَ عَلىٰ عَهْدِ رَسُولُ اللهِ ﷺ اِلاّ بِبُغْضِهِم عَـلِّياً»[۱] تـرجـمه: در عـهد رسول‌الله ﷺ مـنافقین را فـقط از راه دشـمنی و عـداوتشـان بـه عـلی علیه‌السلام شناسایی می‌کردیم و راه شناسایی اشخاص از نظر طهارت و پاکی تـولّد محبّت علی بود.

عجیب است که با چنین روایـاتی در مـورد حـضرت امـیرالمـؤمنین علی علیه‌السلام، او را فاروق نامگذاری نمی‌کنند.

از خطاهای دیگر برادران اهل سنت کـه خـیلی شگـفت‌انگـیز است، اینکه عثمان‌بن عفّان را از این جهت که با دو دختر رسول الله ﷺ ازدواج کرده، ذُوالنّورین (یعنی صاحب دو نور) لقب داده‌اند! در حـالی کـه در مورد این دو دختر چندین قول است:

یکی اینکه اینها دختران حضرت خدیجه از شوهر قبلی وی بودند.

دیگر اینکه اینها دختران خواهر خدیجه بودند منتها این دو در خـانهٔ خدیجه تربیت شدند.

قول دیگر اینکه، دختران رسول الله ﷺ بودند که قطعاً از نظر مقام و منزلت به مرتبهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام سیدهٔ نسـاء عـالمین نـمی‌رسیدند علی علیه‌السلام چنین افتخاری نصیبش شد که با فاطمهٔ زهرا ازدواج کـرد و پـدر حسنین که سیّد جوانان اهـل بـهشت و دو ریـحانهٔ رسـول اللـه ﷺ و دو گوشوارهٔ زینت‌بخش عرش الٰهی هستند؛ باشد. حـال چـرا عـلی علیه‌السلام را بـا چنین افتخاری، ذوالنورین لقب نمی‌دهند؟!!

مجاهد نقل می‌کند: از ابن عباس سؤال شد دربارهٔ عـلی‌بن ابـی‌طالب نظرت چیست؟

جواب داد: والله قسم او تنها کسی است که از همه به شهادتین سبقت گرفت (قبل از همه به پیامبر ﷺ ایمان آورد) و به دو قبله (بیت‌المقدس و

۱- شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۶ - بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۳۹۵.

کعبه) نماز اقامه کرد و دوبار عهد و پیمان و بیعت به رسول اللهﷺ داد.

- خداوند فقط به وی حسنین را اعطاء فرمود و دارای دو نعمت قوّهٔ علمی و قوّهٔ جسمی است. مثلا طالوت که در قرآن مطرح است «وزاده بَسْطَةً فِی العِلمِ والجِسم»[1] و دوبار خورشید به احترام او برگشت داده شد تا وی نمازش را اقامه کند. و اوست شمشیرزن افتخارآمیز اسلام و «لاٰ فَتیٰ اِلاّ عَلی لاٰسَیف اِلاّ ذُوالفَقار» فقط در مورد او گفته شده است و بالاخره مَثَل او بین امّت، مَثَل ذوالقرنین است.

روشن است که منظور از دوبار شمشیر، یک بار در زمان رسول اللهﷺ و یک بار بعد از رسول اللهﷺ است که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند.[2]

اوست که هرگز بت و صَنَمی نپرستید و در پذیرش اسلام و جهاد در اه دین همیشه دارای سبقت بود.

از افتخاراتش این است که پدر و مادرش هر دو هاشمیین هستند پس او شایسته‌تر است که ذوالنّورین لقب گیرد نه عثمان‌بن عفّان که هیچ یک از این افتخارات را نداشته است. ولی افسوس برادران اهل سنّت در دادن اسم و لقب هم رعایت عدل و انصاف نمی‌کنند!

از جمله خطاهای شگفت‌انگیز این برادران، برتری دادن عایشه به همهٔ زنان رسول اللهﷺ است که به عنوان امّ‌المؤمنین با سرور و شادی از وی نام برد. آنها مدّعی‌اند که وی حبیبهٔ رسول اللهﷺ بوده است و بیشتر وی را مورد ترحّم قرار داده و به همین سبب اظهار خضوع و خشوع هنگام نامبردن از وی داشته و اشک می‌ریزند! ولی هرگز هنگام آوردن نام خدیجه چنین ابراز احساسات نمی‌کنند! با این که فضیلت وی متّفقٌ علیه و

۱- بقره - آیه ۲۴۷.

۲- امالی مفید، ص ۲۳۵ - بحارالانوار: ج ۳۲، ص ۳۵۱.

مُسلّم است زیرا اوّلین شخصی است که از بین زنان به رسول الله ﷺ ایمان آورد و اموالش را به وی بخشید و همیشه رسول الله ﷺ به نیکی از وی یاد کرده و در مدحش می‌فرمود: **مٰا نَفَعْنِي مٰالٌ كَمٰالِهٰا**[1] یعنی: هیچ مال و ثروتی مثل ثروت خدیجه برای من سودمند نبود.

خداوند از خدیجه، به رسول الله ﷺ فرزند عطاء فرمود و در طول زنده بودن خدیجه، پیامبر به احترام وی با زن دیگری ازدواج ننمود.

آن حضرت، پس از رحلت همسر نمونه‌اش خدیجه علیها السلام، تا آخر عمر از وی به نیکی یاد می‌کرد. عایشه روزی به رسول الله ﷺ گفت: چرا زیاد از خدیجه نام می‌بری، در حالی که خداوند بهتر از ایشان از به شما عنایت کرده است!! (منظورش خودش بود) حضرت پاسخ دادند: «**كلّا واللهِ مٰا بَدَّلَتْ مَن هُو خَيرٌ منهٰا، صَدَّقَتْني اِذْ كَذَّبَني النّاس وَ آوَتْني اِذْ طَرَّدَنِي النّاس وَ اَسْعَدَتْني وَ رَزَقَنِي اللهُ الْوَلَد مِنهٰا وَ لَمْ اَرْزُقْ مِن غَيْرِهٰا.**[2] یعنی، هرگز بهتر از او به من داده نشده زیرا زمانی که همه مرا تکذیب می‌کردند، او مرا تصدیق می‌کرد و (زمانی که) طردم نمودند، او به من پناه می‌داد و با دادن همهٔ اموالش مرا بی‌نیاز کرد و از او خداوند به من اولاد روزی فرمود نه از غیر او.

عایشه و دوستش حفصه بودند که سِرّ رسول الله ﷺ را افشاء کردند و سپس قلبشان در تنگنا قرار گرفت در اثرِ گناه بزرگی که مرتکب شده بودند و نیاز به توبه و استغفار داشت که در آیهٔ چهارم سورهٔ تحریم چنین بیان شده است: «**ان تتوبا الی قلوبکما**» بالاخره کاری برخلاف میل و رضای خدا و رسول الله ﷺ انجام داده بودند که گناه بزرگی بود که منشأ افسردگی قلبی و روحی شده بود، و نیاز به توبهٔ اساسی داشت. بلکه

۱- امالی الطوسی، ص ۴۶۸.

۲- الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۸۲۴ -کشف الغمّة، ص ۵۰۸ و ۵۱۲.

برخلاف رضای رسول الله ﷺ رفتار کرد که رسول الله ﷺ فرمودند: «تُقَاتلینِي عَلیّاً وَ اَنْتِ ظَالِمَةٌ»[1] یعنی، با علی ؑ وارد جنگ خواهی شد، در حالی که ستمگر هستی! و خداوند متعال می‌فرماید: «اَلاٰ لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمِین»[2] با وجود چنین استحقاقی، چطور به عنوان امّ‌المؤمنین بر همهٔ زنان رسول الله ﷺ ترجیح داده می‌شود. با این که هیچ عامل چنین فضیلت و برتری در وی دیده نمی‌شود الّا این که به جهت حَرب و جنگ با علی ؑ چنین مقام و منزلتی یافته باشد؟! جنگ و عداوتی که بیش از بیست هزار مسلمان را به کشتن داد و عامل شبههٔ در دین و تفرقهٔ بین مسلمین گردید.

از جملهٔ عجایب برادران اهل سنّت در تعصّب این است که معاویه را دایی مؤمنین خطاب می‌کنند! به سبب اینکه خواهرش ام‌حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول الله ﷺ است که به نص قرآن، مادران امّت حساب می‌شوند. ولی محمدبن ابی‌بکر را هرگز دایی مؤمنین نام نمی‌برند که برادر عایشه است بلکه اصلاً به نیکی از وی نام نمی‌برند با اینکه خواهرش عایشه در نظر اهل‌سنت از همهٔ زنان رسول الله ﷺ برتری دارد و اصلاً امّ حبیبة با وی قابل مقایسه نیست و پدرش ابوسفیان هم با پدر عایشه و محمدابن ابی‌بکر قابل مقایسه نیست. آیا محمدبن ابی‌بکر اولیٰ‌تر از معاویه نیست که دایی مؤمنین باشد؟ معاویه‌بن ابی‌سفیان که آزاد شدهٔ فرزند آزاد شده در فتح مکه است که مورد لعن رسول الله ﷺ است که فرمودند: «إِذٰا رَأَیْتُم معاویة عَلیٰ منبری فَاقْتُلُوه»[3] یعنی، هروقت معاویه را بر روی منبرم دیدید او را بکشید.

۱- منهاج الکرامة، ص ۳۴.
۲- سورهٔ هود، آیهٔ ۱۸.
۳- صفّین، ص ۲۱۶ - تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۱۸۱ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۱۹ - میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۱۳.

معاویه از مؤلّفه القلوب‌ها است که زکات به آنها داده می‌شُد تا به اسلام گرایش پیدا کنند. هرگز حسنه‌ای که از وی باشد و عذر چنین حرمت و احترام اهل سنت را قابل توجیه کند، سراغ نداریم. همچنین از رسول الله ﷺ هم چنین خطابی به وی نشده است.

چرا معاویه استحقاق چنین فضیلتی را یافته ولی محمدبن ابوبکر نه؟! چطور لازم و واجب است حرمتِ ام حبیبه در مورد برادرش حفظ شود امّا حرمت عایشه درمورد محمدبن ابی‌بکر مراعات نشود.

آری برای هر عاقلی روشن است که بُغض بعضی از متعصبین نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام، باعثِ ترجیح دادنِ معاویه شده است زیرا معاویه از مُحاربین و مُعاندین و دشمنانِ کینه‌توز حضرت علی علیه السلام است ولی دوستان حضرت علی علیه السلام و منسوبین به آن حضرت باید مورد بی‌مهری قرار گیرند!!

برای همگان معلوم است که معاویه از دشمنان سرکش حضرت علی علیه السلام است محمدبن ابی‌بکر از یاران و تربیت یافتگان امیرالمؤمنین می‌باشد. بی‌نام و نشان مانده و مورد بی‌مهری قرار گیرد! در حالی که حقیقت این است که هیچ یک از برادرانِ همسرانِ رسول الله ﷺ نباید دایی مؤمنین حساب شوند زیرا امّ‌المؤمنین بودنِ زنان حضرت رسول الله ﷺ فقط برای حرمتِ ازدواج کردن آنها با سایر مردم است و الّا اگر معاویه و غیر او از برادرانِ زنان رسول الله ﷺ دایی مسلمانان باشند، ازدواج آنها با زنان مؤمنه حرام می‌شُد، زیرا دایی نمی‌تواند با دخترهای خواهرش ازدواج کند. مثلاً آیا عبدالرّحمن و محمدبن ابی‌بکر، دو برادر عایشه و عبدالله و عبیدالله و عاصم و معاویه، فرزندان عمربن خطّاب، برادران حفصه و نیز یزید و مهاجر، فرزندان بنی‌امیّه و برادران امّ سلمه و همچنین معاویه‌بن ابی‌سفیان، برادر امّ حبیبه، در مقامِ دایی بودن چه

ترتیبی داشتند؟ آیا بعضی نسبت به بعض دیگر دایی حساب می‌شدند و یا این صفت فقط و فقط به معاویه اختصاص یافته است؟ لازم است که برادران اهل سنت درست بیندیشند و به این خطاهای خود پی ببرند.

همچنین یکی از لقبهای اختصاصی به معاویه، از طرف برادران اهل سنت، کاتب وحی بودن است[1] در حالی که چهاده نفر در محضر رسول الله ﷺ کاتب وحی بودند که افضل از همهٔ آنها، امیرالمؤمنین علی ؑ بود. چرا از بین این چهارده نفر، فقط معاویه چنین شهرت ویژه‌ای یافته است؟! در حالی که بر اهل سنت معلوم است که معاویه در طول مدت بعثت رسول الله ﷺ، تکذیب کنندهٔ وحی بود و شرع را استهزاء می‌کرد. او در روز فتح مکه در یمن بوده و طعنه به رسول الله ﷺ می‌زد و پدرش ابوسفیان بن حرب را سرزنش می‌کرد که چرا بچّگی کرده و دین محمد ﷺ را پذیرفتی؟!

از جمله اشعاری که قبل از اسلام نوشته این است:

یٰا صخر لاٰتَسلِمْنَ طُوعاً فَتَفْضَحْنٰا　　بَعدَ الَّذینَ بِبَدْرٍ اصْبحَوا مِزَقا
فَالَموتُ اَهْوَنُ مِنْ قولِ العداةِ لَقَد　　خٰادَ ابن حَربٍ عن العُزّیٰ اِذاً فرقا
فَاِنْ اَبَیْتَ اَبینٰا مٰا تُریدُ وَ لاٰ　　تدْعُنَّ اللاّتَ وَالعُزّیٰ اِذٰا اِعْتَنَقٰا[2]

آری معاویه اینگونه به پدرش از یمن نامه می‌نویسد که هرگز با پذیرش اسلام افتضاح به بار نیاوری! و اصلاً مرگ بهتر و آسانتر از پذیرش قول اسلام میانِ متجاوز و جدایی از لات و عُزّیٰ است! بالآخرة اگر تو ای پدر، از پذیرش اسلام اِباء و ممانعت کنی و از لات عُزّیٰ جدا نشوی، هرگز ما هم به عنوان فرزندان تو وفاداری خود رابه لات و عُزّیٰ کم نخواهیم

۱- الطرائف، ج ۲، ص ۲۲۰ - سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۳۰.
۲- شرح نهج‌البلاغه، ج ۶، ص ۳۷۰ - الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۳۹. ج ۲، ص ۳۲ - تذکرة‌الخواص ص ۲۰۱. با تلخیص

کرد!!

فتح مکه در رمضان المبارک سال هشتم هجری صورت گرفت. در این هنگام معاویه بر شرکِ خود پایدار بود. از پیامبرﷺ فرار کرد و به سوی کعبه رفت زیرا پیامبرﷺ خون او را هَدَر و بی‌ارزش اعلام فرموده بود. وقتی خود را این چنین در خطر دید، اضطراراً پنج ماه قبل از وفات رسول اللهﷺ اسلام را ظاهراًپذیرفت و به عباس‌بن عبدالمطلب پناه برد و از وی خواست از محضر رسول اللهﷺ طلب عفو کند! رسول اللهﷺ وی را عفو فرمود سپس عباس‌بن عبدالمطلب شفاعت و وساطت کرد تا اینکه معاویه به محضر پیامبرﷺ شرفیاب شده و با موافقت پیامبرﷺ (که قطعاً تابع مصالحی بوده) جزء یکی از چهارده نفر کاتبان وحی قرار گرفت. حال، چطور شد که معاویه در طول مدت پنج ماه کتابت وحی، استحقاق چنین لقبی را از میان چهارده نفر بطور اختصاصی پیداکرد؟! مگر چقدر از وحی را نوشته بود؟ اگر تعصّب نباشد، بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که صِرف نوشتنِ وحی اگر توأم با ایمان و یقین نباشد، هیچ ارزش انسانی و اسلامی و معنوی ندارد. زیرا عبداللهبن ابی سرح هم کاتب وحی بود ولی بعداً مرتد شد و رسول اللهﷺ او را مهدورالدّم اعلام فرمود[1]. آیهٔ شریفهٔ **«وَ لکِن مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صدراً فَعَلَیْهِم غَضَبٌ مِنَ اللهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظیم»**[2] نیز ناظر به همین معناست او آخرین کاتبان وحی بود که مرتدّ شد و با حالت کفر از دنیا رفت. پس از دفن، قبر وی را قبول نکرد و به بیرون پرتاب کرد.[3] با این حال او نیز مدتی کاتب وحی بوده است، پس چطور چنین لقبی را به معاویه اختصاص دادید؟ از جمله اخباری که از رسول اللهﷺ روایت شده این است که هنگام خطابهٔ رسول خداﷺ، معاویه دست

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۳. ۲- نحل، آیه ۱۰۶.

۳- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۴۵ - الطرائف، ج ۲، ص ۲۲۰.

پدرش را گرفته بود. رسول الله ﷺ چنین فرمود: «لَعَنَ اللهُ القائِدُ وَالمَقعُود»[1]. ترجمه: خداوند هر دو را مورد لعنت خودش قرار دهد.

کاش رسول الله ﷺ حضور داشتند و می‌دیدند که با وجود این همه سوابق معاویه، بعضی از متعصبین چه تجلیلهایی که از وی بعمل نمی‌آورند!!

از عبدالله‌بن عمر نقل شده که گفت: به محضر رسول الله ﷺ مشرّف شدم و شنیدم که حضرت فرمودند: «يَطْلَعُ عَلَيكُم رَجُلٌ يَمُوتُ عَلىٰ غَيْر سُنَّتي»[2] یعنی، مردی الان بر شما وارد می‌شود که خارج از دین من از دنیا خواهد رفت. در این هنگام دیدم معاویه وارد شد.

همهٔ این معایب را برادران اهل سنّت دقیقاً می‌دانند ولی اصلاً مورد توجّه قرار نداده‌اند، از آن جهت که عناد و جنگ و عداوت معاویه را با علی علیه‌السلام دیده‌اند و می‌دانند که بهترین اصحاب و شیعیان و محبّان آن حضرت را معاویه کُشت و حضرت را در روی منبرها مورد لعن و سبّ قرار داد و بذر بُغض علی علیه‌السلام را در دلهای بچّه‌ها با چه حیله‌هایی کاشت!

با تمام این اوصاف، معاویه به عنوان کاتب وحی، دایی مؤمنین، خلیفهٔ حلیم، انسان بخشنده و باکرامت، لقب یافت و جمیع لقبها و نفرینها به معاویه، از زبان رسول الله ﷺ به دست نسیان و فراموشی سپرده شد؟!!

از خطاهای شگفت‌انگیز برخی از اهل سنت، نامگذاری خالدبن ولید به نامِ سیف‌الله است. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که با شمشیرش، خداوند کفّار و مشرکین و سرکشانِ زورگو را به هلاکت رسانید و ارکان دین اسلام را

۱- تذکرةالخواصّ، ص ۲۰۱، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۱۸ - مجمع‌الزوائد، ج ۷، ص ۲۴۷ - الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۸.

۲- وقعهٔ صفین، ص ۲۲۰ - انساب الأشراف، ج ۵، ص ۱۳۴ - تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۵۸ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، ص ۱۱۹ - الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۰۱.

تثبیت کرد و بازوی توانای رسول الله ﷺ گردید سیف الله است و لذا رسول الله ﷺ در مورد علی علیه السلام فرمودند: **«عَلِیٌّ سَیْفُ اللهِ وَ سَهْمُ اللهِ»**[1] یعنی، علی شمشیر خدا و تیرِ خلاص الٰهی بر علیه دشمنانِ دین خداست. و خود علی علیه السلام در بالای منبر فرمودند: **«اَنَا سَیْفُ اللهِ عَلیٰ اَعْدائِهِ وَ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِیائِهِ»**[2] یعنی، من شمشیر خدا بر علیه دشمنان خدا و رحمت خدا برای دوستان خدا هستم. مدرکِ نامگذاری ایشان در مورد خالدبن ولید، خبری است که قتاده نقل کرده است. وقتی خالد با اهل یمامه آن برخورد ناجوانمردانه را در زمان ابی‌بکر انجام داد و جمعی از مؤمنین را بدون دلیل کشت و پس از کشتن ظالمانهٔ مالک‌بن نویرة، در همان شب با زنِ مالک همبستر شد!!!، عمر خواستار اجرای حدّ برعلیه خالد شده و ابوبکر گفت: **«یا عُمَر خالِدُ سَیْفُ مِن سُیُوفِ اللهِ»**[3] ترجمه: ای عمر خالد شمشیری از شمشیرهای خداست!! آنها فراموش کردند که خالد دشمن سرسخت رسول الله ﷺ و تکذیب کنندهٔ دین و ایمان و متعصّب به شرک و کفر بود و او سبب قتل جمعی از مؤمنین در جنگ اُحُد و باعث اذیّت و ایذاء رسول الله ﷺ و شکستن دندانها و خون آلود شدن دهان و پیشانی مبارکش و عامل قتل حمزهٔ سیدالشهداء و اسارت جمعی از انصار گردید. زیرا او بود که به تنگهٔ کوه حمله‌ور شده و ضربهٔ جبران ناپذیری به لشکر اسلام وارد کرد. سپس وقتی اسلام آورد، رسول الله ﷺ او را برای گرفتن صدقات و زکات به سوی قبیلهٔ بنی جذیمه اعزام فرمود. او برخلاف امر رسول الله ﷺ عمل کرد. جمعی را کشت، برای اینکه کینهٔ کشته شدن بن مغیرة (عموی خالد) را در دل داشت. حتّیٰ رسول الله ﷺ برای تقبیح

۱- امالی صدوق، ص ۶۱ - بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۹۰.

۲- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۱۳ - بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۶۱.

۳- شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۴۱.

عمل خالد خطبه خواند و فرمود: «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَبْرَءُ مِمّا صَنَعَ خالد»[1] یعنی، خدایا به تو پناه می‌برم از عمل ظالمانه‌ای که خالد مرتکب شد!

سپس پیامبر، امیرالمؤمنین علیه السلام را برای جبرانِ افراط گری و خونریزی خالد، به سوی آنها اعزام فرمود تا رضایت آنها را جلب کند. بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله، ابوبکر خالد را به سوی یمامه اعزام کرد و هزار و دویست نفر از آنها را با اینکه مسلمان بودند، کُشت.

او مالک را با وضع بسیار بدی تحت شکنجه قرار داده و کشت و همان شب با زنش زنا کرد در حالی که سر مالک را جلوی چشمان خود قرار داده بود! او در این عملکرد از خدا پروایی نداشت.

خالد مُدام، بُغض شدید نسبت به علی و آل علی و اهل‌بیت آن حضرت داشت. حتّیٰ برای ترور علی علیه السلام حیله کرد، لکن خداوند، حضرت را از شرّ او حفظ کرد

پس از مرگ خالد، پسرش عبدالرّحمٰن‌بن خالد که عداوت نسبت به علی علیه السلام را از پدر به ارث بُرد با همدستی معاویه با علی علیه السلام جنگید تا اینکه به دَرَک واصل شد. در هر صورت چگونه اهل سنّت خالدبن‌بن ولید را با چنین سوابق زشت و قبیح، به عنوان سیف الله لقب داده‌اند! جای شگفتی است که چنین شخصی را سیف الله می‌نامند، لقبی که اختصاص به امیرالمؤمنین علی علیه السلام دارد زیرا فقط اوست که از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله به چنین لقبی مفتخر شد و اهل سنت این لقب را به دشمن کینه‌توز علی علیه السلام و با سابقهٔ او می‌دهند، آیا نشنیده‌اید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَنْ لَقِیَ الله عَزَّوَجَلَّ وَ فیٰ قَلْبِهِ مقتٌ لِعَلِیٍّ بْنِ اَبیِ‌طالب لَقِیَ اللهَ یَهُودیّاً»[2] ترجمه: هرکس

۱- السیرة النبویّة ابن هشام، ج ۴، ص ۷۲ - صحیح بخاری ج ۵، ص ۲۰۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱ - امالی صدوق، ص ۱۴۶ - خصال صدوق، ص ۵۶۲ - علل الشرایع، ص ۴۷۴ - دلائل النبوة بیهقی، ج ۵، ص ۱۱۴ - الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۲۸ - اعلام الوریٰ، ج ۱، ص ۲۲۸.

۲- عیون اخبار الرّضا، ج ۲، ص ۶۰ - بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۳۰۱ و ۳۰۵.

بمیرد در حالی که در قلبش بغض علیؑ باشد، یهودی از دنیا رفته است.

حتّیٰ از معاویةبن ابوسفیان هم این روایت نقل گردیده است. (با اینکه دشمن درجهٔ یک حضرت علیؑ است.)

جای شگفتی و تعجّب است از برادران اهل سنّت که بنوحنیفه را از این جهت که امامت و خلافت ابوبکر را قبول نداشتند، لذا مانع از اداء زکاة بر ابوبکر شدند مرتدّ و خارج از دین و مهدورُالدَّم می‌دانند، با اینکه اینها فقط از اداء زکاة استنکاف کردند و دیگر قیام نکردند و شمشیر مخالفت برنداشتند ولی طلحه و زبیر با همدستی عایشه، نه تنها مخالفت، بلکه بر علیه حکومت علیؑ خروج کردند و نقض عهد و پیمان کرده و مردم را بر علیه حکومت علیؑ بسیج کردند و باعث کشتارِ ۲۰/۰۰۰ (بیست هزار نفر) شدند. با این حال اینها را مرتدّ و خارج از دین نامگذاری نمی‌کنند! چطور مانعین زکاة به ابوبکر مرتد هستند و خونشان حلال، ولی شمشیر کشندگان برعلیه حکومت مرتدّ حساب نمی‌شوند؟!

با اینکه خودشان شنیده‌اند که رسول اللهﷺ فرمودند: «**حَرْبُکَ یا عَلیّ حَرْبِي وَ سِلْمُکَ سِلْمِي**»[1] یعنی: ای علی دشمنی با تو دشمنی با من است و دوستی با تو دوستی با من است. می‌دانیم که کسی که با رسول اللهﷺ دشمنی کند کافر است.

از عجایب و شگفتیهای برادران اهل سنّت و بلکه بی‌انصافی ایشان این است شیعه را در نزد خودشان اهل بدعت و بدعتگزار نامگذاری می‌کنند!!! در حالی که اقوال شیعه مستند به نصّ رسول اللهﷺ است.

جای بسی شگفتی و تعجّب است. امید است که خود برادران اهل سنّت درست اندیشه کنند.

۱- تلخیص الشافی، ج ۴، ص ۱۳۲ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۴۶۱ و ج ۱۸، ص ۲۱۴ - بحارالانوار، ج ۳۲ - ص ۳۳۱.

فصل دوازدهم:

جفاهای غیرقابل بخشش به اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله

از عجایب ادّعای اشخاص این است که مدّعی محبت نسبت به اهل بیت علیهم السلام هستند ولی اعضای ظاهری بدنشان خلاف آن را نشان می‌دهد و گمان می‌کنند بهتر و بیشتر از شیعه به ولایت و مودّت اهل‌بیت پای‌بند هستند.

نقل شده مردی به علی علیه السلام عرض کرد: تو را دوست دارم و در عین حال ولایت عثمان را هم قبول دارم! حضرت فرمود: «**اَمّا اَلآن فَأَنْتَ اَعْوَر فَاِمّا اَنْ تَعْمیٰ اَوْ تُبْصِرُ**»[1] یعنی، الان تو مردی هستی که چشمت حقیقت‌بین نیست. یعنی اگر راه خالص علی علیه السلام را یافتی، بصیر می‌شوی یا صرفاً به ولایت عثمان پای‌بند می‌شوی که کور می‌گردی.

این مطلب، مثل روز روشن و مثل خورشید آشکار است. اگر اینها واقعاً اهل‌بیت را دوست داشتند و در ادّعای موالاتشان صداقت داشتند، چرا وقتی فضائل اهل‌بیت علیهم السلام ذکر می‌شود، قلبشان آرام نمی‌گیرد؟! وقتی این قول را از شیعه می‌شنوند که: «**اَللّٰهُمَّ الْعَنْ ظالِمِی آلِ مُحَمَّد صلی الله علیه و آله**» برخی از متعصبین ایشان عصبانی می‌شوند و گفتن این حرف را رافضی شدن و عمل مبغوض می‌دانند و می‌گویند: مسلمان نباید لعّان باشد، بهتر از لعن،

۱- مستطرفات السرائر، ص ۱۴۹ - بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۵۸.

تسبیح و حمد کردن است!! ولی خودشان برادران مسلمان، شیعه را آشکارا لعن و نفرین می‌کنند[۱]! چطور لعنِ دشمنان آل محمد ﷺ تفریض و رَفَض حساب و عمل بد تلقّی می‌شود، ولی لعن به شیعه، حق و واجب و عمل پسندیده محسوب می‌گردد؟!

مرحوم قاضی ابوالحسن اسدبن ابراهیم سلمی (از اساتید مرحوم کراجکی) نقل می‌کند: در مجلسِ ابن نخّاس محدِّث، درکشور مصر بودم، با افتخار فراوان، ضمن نقل احادیثی، خبر لیث‌بن سعد را شنیدم. خبر لیث‌بن سعد، در برگیرندهٔ معجزهٔ بزرگ حضرت جعفربن محمد صادق علیه السلام می‌باشد که حضرت با دعای خویش خداوند از درخت خشک، انگور تازه به حضرت عنایت فرمود و نیز دو بُردِ تازه و نو به حضرت عنایت شد. بعد از شنیدن خبر، به ابن نخّاس مراجعه کردم و خواستم حدیث را بگوید تا بنویسم، نپذیرفت و مرا متّهم به شیعه بودن نمود و به اصحابش سفارش کرد که همکاری نکنند تا حدیث مذکور را نتوانم تحریر کنم!

(به او گفتم:) این چه برخوردی است؟ اگر خبر مذکور دروغ بود چرا نقل کردی؟ و نقل خبرِ دروغ حرام است و اگر راست بود، چرا نقلِ خبر را منع کردی؟!

چرا ذکر فضائل و مناقب اهل‌بیت علیهم السلام، برای برخی متعصبین ناخوشایند و نامطلوب است!

اما روایت لیث که مشهور است او گوید: در سال ۱۱۳ هجری به مکّه مشرّف شدم. بعد از نماز عصر به قلّهٔ کوه ابوقبیس رفتم، مردی را دیدم در حال دعاء می‌گوید: **«یا ربّ یا ربّ»** تا انقطاعِ نَفَس (یعنی تا نفسش قطع شود) و سپس می‌گوید: **«یا الله یا الله»** و بعد **«یا حیّ یا حیّ»** و بعد «یا

۱- این مسئله در مجامع متعصب به ویژه در نزد وهابیت، هم اکنون نیز، باکمال تأسف رایج است.

رحیم یـا رحیم» تـا انـقطاع نـفس و سپس هـفت مـرتبه مـی‌گوید: «یٰـا اَرْحَمَ‌الرّٰحِمینَ» و سپس عرض مـی‌کند: «اَللّٰهُمَّ اِنّي اَشْتَهي مِنْ هٰذَا الْـعِنَبِ فَاِطْعَمَنیهِ اَللّٰهُمَّ وَ اِنَّ بُردیَّ قَد اَخلَقٰا» خدایا از این انگور دوست دارم پس اطعامم ده. خدایا هر دو بُردم کهنه شده، بُرد نو عنایتم کن.

لیث می‌گوید: والله کلامش تمام نشده بود که دیدم سبدی از انگور پُر شده با اینکه فصل انگور نبود و دو بُرد زیبای نو در کنارش مشاهده کردم! وقتی خواست بخورد، گفتم: من هم شریکم زیرا هنگام دعای شما آمین می‌گفتم. فرمود: بخور ولی به کسی افشاء نکن. خوردیم و سیر شدیم ولی از سبد انگور چیزی کم نشد! سپس فرمودند: یکی از بُردها را بردار.

عرض کردم: نیازی ندارم.

بالاخره خودش پوشید و حرکت کردیم. هنگام سعی، فقیری آمد از او لباس خواست. حضرت جعفربن محمد، (امام صادقؑ) دو بُرد را به وی عنایت کرد.

در این هنگام، از آن مرد پرسیدم این شخص کیست؟ گفت: جعفربن محمدؑ[1].

خلاصه چنین فضائل را در لابلای روایات برادرانمان می‌بینیم و نـقل می‌کنند ولی اگر شیعه تنها این فضائل را نقل کند متهم به غلوّ می‌شود.

از عجایب شگفت‌انگیز برادران اهل سنّت نسبت به اهل‌بیتؑ ایـن است که در رابطه با حضرت امام حسن مجتبیٰؑ که فرزند رسول اللهﷺ و نور چشم و گل ریحان آن حضرت است و امامت به وی اعـطا شـده و پیامبرﷺ به سیّد اهل بهشت بودنش، شهادت داده است، به خاطر تحقیر (ال) الف و لام تجلیل از اسم آن حضرت حذف کرده و حسن‌بن علی از

۱- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳۲ - صفة‌الصفوة، ج ۲، ص ۱۷۳ - تذکرة‌الخواص، ص ۳۴۵ - مطالب السؤول، ج ۲، ص ۵۹ -کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۶۰ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۴۱.

وی تعبیر می‌کنند و فرزندان امام حسن مجتبیٰ علیه السلام را اولاد حسن می‌نامند! ولی وقتی از حسن بصری منحرف نام مـی‌برند، تـعبیر الحسـن البـصری بخاطر تجلیل و تعظیم او، به‌کار می‌برند با اینکه او از ولایت اهل‌بیت علیهم السلام تجاوز کرده و معتقد است همهٔ مردم مدینه، از مهاجرین و انصار، کـه در شورش علیه عثمان شرکت داشتند. را به‌کفر و نفاق نسبت داده است. وی از امام حسن مجتبیٰ علیه السلام، تخلّف کرده، ولی بـا قـتیبه‌بن مسـلم، در لشکـر حجّاج، به خراسان حضور یافته و شرکت کرده است!

در اینجا پرسش دیگری مطرح می‌کنیم. می‌پرسیم، آیا مگر بـه نـصّ قرآن، اظهار محبت به اهل بیت علیهم السلام واجب نیست؟ پس چرا مـصیبت روز پـرپر شـدن ریـحان و نـور چشـم رسـول اللـه صلی الله علیه و آله حسـین علیه السلام و اسـارت اهل‌بیت علیهم السلام به دست انسانهای نابکار، با ایشان همدردی نمی‌شود؟!

چرا در نزد ایشان، عاشورا روز حزن و اندوه و ابراز همدردی با روح مطهّر رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل‌بیت حضرت نباشد؟ آیـا نشـنیده‌انـد کـه سَـر مبارک حضرت حسین‌بن علی علیه السلام بر نوک نیزهٔ بلند، که پشت سـرش هـم حضرت سجّاد علیه السلام دست به‌گردن بسته شده و سایر اهل‌بیت علیهم السلام به عـنوان اسیر بر روی شتران بی‌کجاوه سوار و شهر به شهر می‌گرداندند و اهالی آن شهرها اظهار شهادتین می‌کردند و ظاهراً مسلمان بودند ولی در بین آنـها کسی نبود که این عمل جانگاه و دلخراش را که قلب رسـول اللـه صلی الله علیه و آله را آزده می‌کرد، محکوم کند و مُنکَر شمارد.

و قطعاً تک تک آنها مکرّر در مکرّر قول خـداونـد مـتعال را شـنیده بودند که فرمود: **«قُل لاٰ اَسْئَلُکُمْ عَلَیهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةِ فِی الْقُرْبیٰ»**[1].

آری، تنها اجر و پاداش و توقّع رسول الله صلی الله علیه و آله از امّت خود، حرمت و احترام گذاشتن بر اهل‌بیت علیهم السلام بود که امّتِ سرکش چنین پاسخ نامناسبی به

۱- سورهٔ شورا، آیهٔ ۲۳.

زحمات پیامبر ﷺ دادند و اهل‌سنت هم هیچ حسّاسیّتی نشان نمی‌دهند، تازه لعن به ظالمین و قاتلین آل‌محمد ﷺ را که شیعه بجا می‌آورد، عمل درستی نمی‌دانند!!

نقل شده است مردی به حضرت زین العابدین علیه السلام عرض کرد ما شما اهل‌بیت را دوست داریم فقال: **«أَنْتُم تُحِبُّونَنا حُبَّ السِّنَّوْرَة مِن شِدَّةِ حُبِّها لِوَلَدِها تَأْكُلَه»** یعنی، دوست داشتن شما ما را مانند دوست داشتن حیوان سنوره است. همان‌که فرزند خود را که از شدّت علاقه می‌خورد!!

آیا اینها به اهل‌بیت رسول الله ﷺ محبّت دارند؟ پس آثار این محبت، چرا در گفتار و رفتارشان ظاهر نمی‌شود؟

فصل سیزهم:

ماهیت آیهٔ غار

از شگفتی‌های اعتقادی برادران اهل‌سنّت که خیلی تعجّب‌آور است، اینکه با وجود نزول آیات متعدّدی در قرآن در مورد شخصِ شخیص حضرت علی علیه‌السلام، که همهٔ مسلمین نیز قبول دارند که اختصاص به حضرت دارد، لکن اصلاً در محافل و مجالس خود مورد گفتگو قرار نمی‌دهند! گویا که آیه‌ای در مورد حضرت نازل نشده است! ولی فقط یک آیهٔ غار که در آن هم ابوبکر مورد نهی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار گرفته، آنقدر وِرد زبانها گشته! و این یک آیه را بهترین آیات قرآن قرار می‌دهند و به نظرشان شاهد بر فضیلت ابوبکر و خارج از فهم و درک عقول بشری است!! ولی با این همه، آیات نازل شده در عظمت و فضیلت منحصر به فرد علی علیه‌السلام را اصلاً مورد تذکّر قرار نمی‌دهند.

چه عدلی و چه انصافی!!!

شمّه‌ای از آیات مورد نظر در مورد حضرت علی علیه‌السلام:

۱- «اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤتُونَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»[1]

- آیه‌ای که دلالت دارد بعد از رسول الله بر عموم امّت، اطاعت از

۱- سورهٔ مائده - آیهٔ ۵۵.

علیؑ لازم و واجب است.

۲- آیهٔ مباهله که گویای این است که نفس پاک علیؑ مثل نفس رسول اللهﷺ است و در برگیرندهٔ فضیلت آن حضرت و فرزندانش و زوجهٔ مطهّره‌اش زهرای اطهرؑ است که احدی از خلق خدا در این فضائل با آنها مشارکت ندارند.

آیهٔ مباهله: «**فَقُلْ تَعالَوا نَدعُ اَبنائَنا وَ اَبنائَکُمْ وَ نِسائَنا وَ نِسائَکُمْ وَ اَنفُسَنا وَ اَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبتَهِل فَنَجعَل لَعْنَةَ اللهِ عَلَی الْکاذِبِین**»[1]

۳- سورهٔ هَلْ اَتیٰ که بیانگر فضیلت حضرت علی و حسنین و فاطمه زهراؑ که هیچ‌کس منکر این فضائل نشده است و این آیه شاهد رضای خدا از آنها و ثناء و مدح الٰهی بر آنهاست:

«**وَ یَطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ لانُرِیدُ مِنکُمْ جَزاءً وَ لاشُکُوراً**»[2]

- برای احدی از امت اسلامی چنین فضیلتی نیست که خداوند متعال، ایمان و عمل صالح و اخلاص صددرصدش را مورد تأکید قرار داده باشد الّا حضرت علی و همسر وفادار و فرزندان عزیزشان. لکن چرا در مورد این فضائل بحث و بیان واقع نشده ولی آیهٔ غار که نه تنها فضیلتی برای ابوبکر بیان نکرده، بلکه حاکی از ترس بی‌مورد و عملی که مورد نهی رسول اللهﷺ است، از وی سر زده است، به عنوان اشرف الایات مطرح می‌شود!!

به راستی چرا اگر کسی فضائل اهل‌بیتؑ را که در کتاب خدای متعال بیان شده، مورد تذکّر قرار دهد از رافضی‌های به حساب آمده و مستحقّ انواع توهین‌ها و تحقیرها در نزد برخی از متعصبین شود؟!!

چرا چنین برخورد تبعیض‌آمیز حتّیٰ در آیات قرآن روا می‌شود؟!

۱- ال عمران - آیهٔ ۶۱.

۲- الانسان - آیهٔ ۸-۷.

در ماجرای غار رسول الله ﷺ ابوبکر را نه برای اُنس و اُلفت با خود همراه کرد! در حالی که خداوند، پیامبرش را با ملائکه و خود اُنس داده بود و وعدهٔ قطعی خدا بود که پیامبرش را نُصرت خواهد کرد و وعدهٔ خدا قطعی است آری رسول الله ﷺ در مسیر راهی ابوبکر را دید، احتیاطاً وی را به همراه خودش بُرد. او در غار و احساس کرد شاید رقت قلب او و فشار مشرکین باعث افشاء سرّش شود، با حضور پیامبر ﷺ در حُصنِ حصینی و دِژِ نفوذناپذیری قرار گرفته بود و آیات الٰهی از قبیل لانهٔ پرنده و تنیده شدن تار عنکبوت برای حفظ و حراست رسول الله ﷺ را مشاهده کرده بود، باز اطمینان قلبی پیدا نکرده بود و به جای آرامش قلبی، اضطراب و تشویش و حزن و اندوه و بُکاء و گریه‌اش نمایان شده، نزدیک بود که با خطای وی جانِ پاکِ رسول الله ﷺ در مخاطره قرار گیرد!

لذا رسول الله ﷺ از حزن و بکاء، وی را نهی فرمود اگر ایمانِ ابوبکر به معجزات الٰهی قوی بود، به جای این تشویشها و اضطرابها، آرامش و سکونت قلب به وعده‌های الهی در وی پدیدار می‌شد!

شگفت انگیزتر از خطای قبلی ایشان این است که خود می‌دانند فرمایش خداوند سبحان در آیهٔ شریفهٔ «**فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عليه وَ اَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا**»[۱]

معلوم است که این آیه اختصاص به شخص رسول الله ﷺ داشته و احدی جز رسول الله ﷺ منظور در آیه نمی‌تواند باشد ولی بعضی از آنها خواستند ابوبکر را مورد چنین فضیلتی قرار دهند! با این بهانه که خود رسول الله ﷺ به برکت نبوّت مستغنی از انزال سکینت و آرامش است! تعجّب‌آور است که چرا فراموش کرده‌اند که با وجود نبوّت هرگز رسول الله ﷺ مستغنیٍ از نزول سکینه و آرامش از طرف خدای سبحان نیست.

۱- سورهٔ توبه - آیهٔ ۴۰.

مگر قرائت نکرده‌اند این آیه را که **«ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤمنین»**[۱] اگر خوب به این آیه توجّه کرده بودند، می‌فهمیدند که سکینه و آرامش به احدی از اهل ایمان نازل نمی‌شود، مگر اینکه قبل از آنها به رسول الله ﷺ هم نازل شده باشد. و خوب متوجّه می‌شدند که نزول سکینه و آرامش در غار برای رسول الله ﷺ بوده است نه برای کسی که همراه رسول الله ﷺ است و الّا خداوند چنین می‌فرمود: **«أَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِما»**! پس معلوم می‌شود که سکینهٔ نازل شده در غار منحصراً مربوط به شخص رسول الله ﷺ است و بَس.

حال، پرسش این است که چرا این مقدار، مسئله غار مورد بحث و تبیین قرار می‌گیرد، ولی خوابیدن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در رختخواب حضرت رسول الله ﷺ در لیلة‌المبیت که خونش را نثار زندگی رسول الله ﷺ کرده و خود را در معرض قربانی شدن در قربانگاه قرار داد، مورد عنایت ایشان قرار نگرفته است. این در حالی بود که همهٔ دشمنان کینه‌توز رسول الله ﷺ قرار بود به جایگاه بستر آن حضرت حمله کنند. حتیٰ ملائکهٔ الهی از این عمل فداکارانه و ایثارگرانه تعجّب کرده و خداوند متعالی در رابطهٔ با همین خوابیدن حضرت علی علیه السلام در بستر پیامبر فرمودند: **«و مِن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضاة الله و الله رئوف بِالعباد»**[۲]

اینجاست که ملائکه بر علی علیه السلام عرضه داشتند: **«هَنِیئاً لَکَ یَابْنَ اَبِی طَالِبْ وَ اَنْتَ الحَبِیبُ»** یعنی، گوارا باد بر تو ای فرزند ابوطالب تو دوست ایثارگر رسول الله ﷺ هستی.

حال، چه عاملی می‌تواند موجب انصراف برادران اهل سنت از ذکر این فضیلت (که مورد شگفتی عرش نشینان است) به ذکر آیهٔ غار (که فقط

۱- سورهٔ توبه - آیهٔ ۲۶.
۲- بقره - آیهٔ ۲۰۷.

عمل مورد نهی رسول الله ﷺ را در بر دارد) گردیده باشد.

شگفت که خود علی ؑ برای خوابیدن خود در فراش رسول الله ﷺ افتخار کرده ولی این برادران، آن را افتخار حساب نمی‌کنند ولی خود ابوبکر اعتراف کرده که حُزن و اندوهش در غار، خطاء و معصیت بود و مورد نهی رسول الله ﷺ قرار گرفت و عجیب است که در این بیان با ابوبکر مخالفت می‌کنند و عمل وی را سند افتخار کرده و پی در پی نقل می‌کنند!!!

جالب است که هر دو جریان را شُعرا به نظم درآورده‌اند.

امیرالمؤمنین ؑ نیز می‌فرماید:

وَقَيْتُ بِنَفسي خيرَ مَنْ وَطئَ الحَصیٰ
وَ مَنْ طافَ بِالْبَيْتِ الْعَتيقِ وَ بِالْحَجَرِ
رَسُولُ اللهِ الْخَلْق اِنْ مَكَرُوا بِهِ
فَنَجّاهُ ذُو الطَّوْلِ الْكَريمِ مِنَ الْمَكْرِ
وَ بَتُّ اراعيهم وَ ما يَثْبِتُونَنَ
وَ قَدْ صَبَّرْتُ نَفْسي عَلَى الْقَتْلِ وَالأَسْرِ[1]

یعنی، خودم را فدای بهترین خلقِ خدا (یعنی رسول الله ﷺ) قرار دادم که او کعبه و حجرالاسود را طواف کرده است. همان رسول خدا که دشمنان با او مکر و حیله کردند ولی خداوند مقتدر کریم او را نجات داد. آن گاه که در جای رسول الله ﷺ خوابیدم، دشمنان را زیر نظر داشتم و خود را برای قطعه قطعه شدن و اسیر گشتن آماده کرده بودم.

اشعاری را نیز ابن اسحاق از ابوبکر نقل کرده که اهل سنّت ابن اسحاق به عنوان ثقه قبول دارند.

۱- دیوان امام علی ؑ، ص ۵۷ - المُستَدَرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۴ - مناقب خوارزمی، ص ۱۲۷.

وَ لمّا الغار قال محمّد امنت فثق فی کلّ و مولج
بربّک انّ الله باالّذی بِهِ فِی کُلِّ مَثْوىٰ وَ مخرَج
وَ لاٰ تَحْزَنّن فَالحُزنُ اِثمٌ و فِتنةٌ یَکُونُ عَلیٰ ذيِ البَهْجَةِ المُتَحَرَّجِ!

پس خود ابوبکر اعتراف دارد که پیامبرﷺ فرمود: حُزن و اندوه، در آن موقعیت خطا و گناه و فتنه است[۱].

۱- به نظر می‌رسد که علّت نهی شدید رسول خداﷺ، به این جهت بود که دشمنان، نزدیک درِ غار شده و صدای گریهٔ مضطربانه می‌توانست این هجرت تاریخ ساز را به خطر بیندازد.

فصل چهاردهم:

ادّعای انفاق

همگان قول خداوند متعال را در رابطه با بی‌نیاز کردن رسول اللّه از مردم شنیده‌اند که فرمود: «وَ وَجَدَکَ عٰائِلاً فَأَغْنیٰ»[1] یعنی، خداوند تو را عائله‌مند یافت لذا تو را از مردم بی‌نیاز کرد. یک سهم از خمس به جهت اینکه رسول الله ﷺ و ذرّیهٔ طاهرهٔ او از صدقات و انفاقات مردم بی‌نیاز گردند، به وی اختصاص داده شده است و لذا خداوند از زبان رسول الله ﷺ چنین فرمود که: «قُلْ لاٰ اَسْئَلُکُمْ عَلَیهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةِ فِی الْقُرْبیٰ»[2] یعنی، بگو در قبال زحمات طاقت فرسای رسالت، اجر و پاداشی از شما توقّع ندارم جز محبّت و مودّت به اهل‌بیت خودم.

با این همه، برادران اهل‌سنّت ملاحظه و دقّت نمی‌کنند که رسول الله ﷺ از انفاق اشخاصی از امّت بی‌نیاز بود و ادّعا می‌کنند. پیامبر ﷺ به شدّت به مال و ثروت ابوبکر نیاز پیدا کرد و ابوبکر مال زیادی را به پیامبر ﷺ بخشید!!

با مطالعهٔ تاریخ زندگی ابوبکر متوجه می‌شویم که وی و پدرش دچار فقر و تنگدستی و شدید مالی بوده‌اند. در جاهلیت معلّم بوده است و در دوران اسلام، کار خیّاطی داشته است و پدرش هم همیشه با فقر و فاقه،

۱- سوره ضحیٰ، آیهٔ ۸.　　۲- شوریٰ، آیهٔ ۲۳.

دست و پنجه نرم می‌کرده است.

کار پدرش در جوانی، شکار دُبسی (نوعی پرنده) بوده است. وقتی چشمهای خود را از دست داد و ابوبکر هم نتوانست خَرج وی را تأمین کند، به عبدالله‌بن جدعان پناه برد و مردم را به سفرهٔ احسان عبدالله‌بن جدعان دعوت می‌کرد و خودش هم با اجازهٔ عبدالله‌بن جدعان در سر سفره نشسته و امرار معاش می‌کرد!!

اهل‌سنت از وضع بسیار پائین اقتصادی ابوبکر، روایتها نقل می‌کنند، حتّیٰ وقتی حکومت را به دست گرفت، اوّل صبح به بازار جهت امرار معاش آمد ولی مسلمانان به وی گفتند: این نقص و عیب بر مسلمین است تو در خانه‌ات بنشین و ما در حدّ ضرورت، زندگی تو را از بیت‌المال، مقرّری تعیین می‌کنیم!! برای هر روزش، ۳ درهم تعیین کردند! و این حکایت از فقر وی دارد. حتّیٰ تا آخر عمرش چنین بود.

پس چگونه ابوبکر نیاز رسول الله ﷺ را با اعطاء مال زیادی برطرف کرده است؟!

از اخبار اهل‌بیت علیهم‌السلام پیداست که رسول الله ﷺ در دو سال شدیداً نیاز به کمک داشت یکی زمان استقرار حضرت در شعب ابوطالب بوده و دیگری در زمان خروج حضرت از مکّه و هجرت به سوی مدینه.

در مدت اقامت حضرت در شعب ابوطالب، مخالف و موافق همه نقل کرده‌اند که این امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود که روزانه رفت و آمد می‌کرد و تحمّل زحمات و خطرات را بر خود هموار می‌کرد. حتّیٰ نزد یکی از اهل کتاب اجیر شد و اُجرت آن را صرف مایحتاج رسول الله ﷺ در شعب کرد!

امّا در آن زمان نقل شده که ابوبکر فقط دو شتر داشت. پیشنهادِ واگذاری یکی از آن دو را به رسول الله ﷺ داد. لکن پیامبر ﷺ

فرمودند: قبول نمی‌کنم الّا این که پولش را بگیری[۱]. مطمئناً، اگر ابوبکر اموالی داشت که قطعاً با چنین برخوردی مواجه نمی‌شد!

آیا توجه ندارند که علی علیه‌السلام انگشترش را بر مسکین به عنوان صدقه کرده و در موردش در قرآن آیه‌ای نازل می‌شود که حتّیٰ دو نفر هم در آن اختلاف نظر ندارند! **«اِنّما وَلیُّکُمُ الله وَ رَسُوله وَالَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوة وَ یُؤتُونَ الزَّکٰاة وَ هُمْ رٰاکِعُون»**[۲]

نیز حضرت و اهل‌بیت آن حضرت به مسکین و اسیر و یتیمی چند قرص نان صدقه دهند و سوره‌ای در شأن آنها نازل شود که به رضوان الٰهی از آنها و خلود در جنة الٰهی شهادت دهد ولی به ادعای بعضی، ابوبکر یک دفعه یکصد هزار درهم به بهترین خلق خدا (رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله) انفاق کند، ولی در مَدح او حتّیٰ یک آیه در قرآن نازل نشود؟![۳]

۱- طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸ - السیرة النبوة، ابن هشام، ج ۲، ص ۱۳۱ - البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۱۸۸ - الغدیر، ج ۸، ص ۷۸ - مناقب خوارزمی، ص ۲۶۷ - الطرائف، ج ۱، ص ۱۵۳.

۲- سوره مائده، آیه ۵۵.

۳- الغدیر، ج ۸، ص ۸۲.

فصل پانزدهم:

ماجرای فَدَک

از عجایب روزگار است که فاطمهٔ زهرا(علیها السلام)، سیّدهٔ زنان عالم، نور چشم رسول الله(صلی الله علیه و آله) و پارهٔ تن آن حضرت، که در زبان رسول الله(صلی الله علیه و آله)، رضایت فاطمه، رضایت خدا اعلام شده است، با گریه و اشک و آه از مردم استمداد کرده است تا از ستم بزرگی که در اثر غصب فدک پیش آمده جلوگیری کند.

در آن هنگام هیچ‌کس به فریادخواهی وی جواب مثبت نمی‌دهد! با اینکه رسول الله(صلی الله علیه و آله) مدّت زیادی نیست که از دنیا رحلت کرده و همهٔ مردم، زحمات او را در هدایتشان فراموش نکرده‌اند. ولی احدی به استغاثهٔ فاطمهٔ زهرا(علیها السلام) اعتناء نکرد! امّا وقتی عایشه دختر ابوبکر برخلاف امر رسول الله(صلی الله علیه و آله) از خانه‌اش خارج شده و بر علیه امیرالمؤمنین(علیه السلام)، مردم را تحریک کرده و در کاری که ربطی به وی نداشت، مردم را برای انجام آن کار، یعنی برای ریختن خون امام و اولاد و شیعیان امام تحریک کرد، دهها هزار نفر به دعوت وی لبّیک گفته و حتّیٰ در این راه جان خود را از دست می‌دهند! ولی به ندای و فریاد فاطمه، هیچ‌کس، عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد!! حقیقتاً از شگفتیهای روزگار است!!!

شگفت‌انگیز است که وقتی فاطمه از ابوبکر فدک را مطالبه کرده و

یادآوری می‌کند که پدر بزرگوارش فدک را به وی اعطاء کرده است، ابوبکر قول او را تکذیب می‌کند و به وی می‌گوید: این ادّعای شما هیچ دلیلی ندارد! با اینکه همه امّت در طهارت، صداقت، عدالت و راستگویی فاطمه اجماع و اتّفاق نظر دارند، پس چرا ابوبکر قول او را صادق ندانست؟!

سپس فاطمهٔ زهرا علیها السلام به ابوبکر خطاب کردند: اگر در نزد تو هدیه بودن فدک ثابت نیست، پس (فدک) از پدرم به ارث به من رسیده است.[1]

آنگاه ابوبکر می‌گوید: از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: **«نَحْنُ مَعَاشِرَ الأَنْبِیاء لانُورِّثُ وَ ماتَرَکْناهُ صَدَقَة»**[2]!! توقّع دارند که فاطمهٔ زهرا علیها السلام این قول ابوبکر و خبرش را بدون دلیل قبول کند!

باید پرسید، در هر صورت چطور قول ابوبکر را بدون دلیل قبول کرده و از حضرت زهرا علیها السلام، توقّع دلیل و استدلال دارید؟!

جای بسیار تعجّب است با اینکه ابوبکر به عظمت و شرافت و طهارت فاطمه علیها السلام، از هر آلودگی آگاهی دارد و در مرتبه‌ای است که اصلاً جای اتّهام در حضرت نبوده است و کذب برای حضرت محتمل نیست با این حال به حضرت می‌گوید: کسی را از سفید یا سیاه یا سرخ پوست بیاور تا به نفع تو شهادت بدهد که فدک مال توست! آن‌گاه، وقتی حضرت علی و حسنین علیهم السلام و ام ایمن به نفع حضرت زهرا علیها السلام شهادت می‌دهند، شهادت آنها را قبول نمی‌کند! به گمان اینکه شهادت زوج در حقّ زوجه‌اش و فرزند برای مادرش مقبول نیست! امّ ایمن هم یک زن بیشتر نیست و شهادتش مردود است!

۱- نهج الحق و کشف الحقّ - ص ۲۶۵ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۴۴.

۲- مسند احمدبن حنبل، ج ۲، ص ۴۶۳ - تمهید ابن عبدالبرّ، ج ۸، ص ۱۷۵ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۵۷ - البدایة و النهایة، ج ۲، ص ۱۵۴ - فتح الباری، ج ۱۲، ص ۸.

چطور ابوبکر این چنین رفتار کرده است؟! با اینکه همهٔ امت، اَعَمّ از موافق و مخالف و قطعاً خود ابوبکر می‌دانستند که پیامبر اسلام ﷺ فرمودند: «عَلیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلی اَللّٰهُمَّ ادرِ الْحَقّ مَعَهُ حیث دٰار»[1]

یعنی، علی همیشه با حق و حق همراه علی است. خدایا علی را دائر مدار حق قرار ده.

نیز حضرت رسول ﷺ فرمودند: «اَلْحَسَنُ وَالْحُسَینُ إِمٰامٰان قٰامٰا اَوْ قَعَدٰا»[2] یعنی، حسن و حسین علیهما السلام پیشوای امّتند چه قیام کنند و چه قیام نکنند.

حضرت رسول ﷺ در مورد امّ ایمن هم به خیر شهادت داده‌اند که: «أَنْتِ عَلیٰ خَیرٍ وَ اِلیٰ خَیْرٍ»[3] - پس چگونه ابوبکر شهادت همهٔ این عزیزان را با وجود چنین امتیازی که نسبت به مردم داشتند مردود کرد؟!

ولی روزگار گذشت از بحرین اموالی در زمان حکومت ابوبکر رسید. جابربن عبدالله انصاری آمد و گفت رسول الله ﷺ به من فرمودند: «اِذٰا اَتیٰ مٰالُ الْبَحرَینِ حَبوت لَکَ ثُمَّ حَبوت لَکَ ثَلاثٰا فَقٰالَ لَـهُ تَـقَدَّم فَخُذْ بِعَدَدِهٰا فَاَخَذَ ثَلاٰثُ حَنَفٰاتٍ مِن اَمواٰلِ الْمُسْلِمِین.»

یعنی پیامبر اسلام فرمودند: «ای جابر، زمانی که اموال بحرین برسد، عطایائی برایت معیّن خواهم کرد. وقتی ابوبکر از جابر چنین خبری را از قول رسول الله ﷺ می‌شنود، بی‌دلیل قبول کرد و هرچه می‌خواهد از اموال مسلمین به جابر اعطاء می‌کند! چطور ابوبکر این جا بی‌دلیل حکم کرده و قول جابر را قبول می‌کند وی در ادّعای زهرا اطهر علیها السلام چنان برخوردی می‌کند و شهادت شهود را هم مردود می‌داند؟! جای شگفتی و

۱- تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۴۶۱.

۲- علل الشرایع، ص ۲۱۱ - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۷ - بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۹۱.

۳- الطبقات الکبریٰ، ج ۸، ص ۲۲۳ - تهذیب الکمال، ج ۳۵، ص ۳۲۹.

تعجب است!

از عجایب و شگفتیهای معتزله، اقرار آنهاست به اینکه: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام **اَعْلَمُ النّاس و اَزْهَدُ النّاس** بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله است و می‌دانند که آن حضرت به صحّت ادّعای حضرت فاطمه علیها السلام در جریان فدک شهادت داد. ولی شهادت آن حضرت را حقّ نمی‌دانند!!!

باید گفت: مگر شما علی علیه السلام را **اَعْلَمُ النّاس** نمی‌دانید؟ پس چطور حضرت، شهادت حقّ را از شهادت باطل تمییز نداد؟!

مگر شما حضرت علی علیه السلام را از همهٔ مردم زاهدتر و به دنیا بی‌رغبت‌تر نمی‌دانید؟ پس چطور حضرت علی علیه السلام شهادتِ به باطل داد؟ مگر حضرت نمی‌دانست شهادت وی به نفعِ حضرت زهرا علیها السلام مقبول نیست؟ پس چرا شهادت داد؟!

چگونه است که ابوبکر این را می‌دانست ولی حضرت علی علیه السلام نمی‌دانست؟! با اینکه خودتان قبول دارید بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام **اَعْلَمُ النّاس و اَفْقَهُ النّاس** است!

اگر حضرت علی علیه السلام می‌دانست که ادّعای حضرت فاطمه علیها السلام باطل است، چطور به نفع وی شهادت داد؟ اگر می‌دانست که بدست آوردن آن مال حلال نیست، چرا به نفع آن شهادت داد؟ مگر انسان زاهد چنین می‌کند؟!

در هر صورت چگونه می‌توانید ردّ این شهادت حضرت علی علیه السلام را با اقرار خودتان (معتزله) به **اَعْلَمْ و اَزْهَدْ** بودن آن حضرت، با هُشیاری حلّ کنید؟! آیا ردّ شهادت اعلم الناس و ازهد الناس بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله ضلالت و گمراهی نیست؟!

از شگفتیهای دیگر برادران اهل سنّت، اعتقاد آنها و توجیه و تصحیح آنهاست در ردّکردن شهادت حضرت امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام توسط

ابوبکر است، به اینکه علی همسر فاطمه و حسنین فرزندان آن حضرت بوده و همهٔ اینها ذی نفع هستند. لذا شهادتشان قبول نیست!!

ولی خود اینها قولِ سعیدبن زیدبن نفیل را در نقل روایتی از رسول الله ﷺ که تنها خودش روایت کرده است، قبول کرده‌اند. (این روایت نقل شده از رسول الله ﷺ توسط سعیدبن زید چنین است) رسول الله ﷺ فرمودند: ده نفر قطعاً اهل بهشت هستند که یکی از آنها سعیدبن زید است!

چطور نقل قولِ سعید از رسول الله ﷺ به نفع خودش، خیلی راحت و بدون هیچ شکّ و تردیدی مقبول واقع می‌شود؟! ولی شهادت شخصیّتهایی مثل علی و حسنین علیهم السلام، مردود می‌شوند؟! با اینکه طبق شهادت، مال به حضرت فاطمه علیها السلام اختصاص می‌یافت نه به علی و نه به حسنین علیهما السلام.

از شگفتیهای دنیا و بزرگترین بدعتها در دین این است که مرد نیکوکار، متّقی که هرگز کافر و مشرک نبوده و منکر دین نگشته، حرامی نخورده، لب به خمر نزده، هیچ حرامی مرتکب نشده، هرگز کسی از وی دروغی نشنیده و گناهی سراغ ندارد و هرگز در اطاعت الٰهی تقصیر و سستی از وی سر نزده و در تمام فضائل الٰهی از همه پیش‌قدم بوده و نَسَباً و حَسَباً به رسول الله ﷺ از همه نزدیکتر بوده و... شهادتِ چنین مظهر فضیلت و ایمان و شرف و صداقت، مردود و باطل شود!!

چطور چنین حادثهٔ اَسَف‌انگیزی رُخ می‌دهد؟!

از عجایب روزگار است با این که برادران اهل سنّت ادّعا دارند، رسول الله ﷺ، فاطمه زهرا علیها السلام را در جریان مباهله با خود همراه داشت و به بهشتی بودن دخترش هم شهادت داد و در مورد حضرت فاطمه علیها السلام آیهٔ طهارت نازل گردیده ولی ادعا می‌کنند، حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر

باطلی را مطالبه کرد! و چنین توجیه می‌کنند که وی شریعت پدرش را خوب نمی‌دانست! زیرا عادتاً زنها به احکام الٰهی خیلی وارد نیستند! سپس خود همین آقایان از رسول الله ﷺ در مورد عایشه چنین نقل می‌کنند که فرمودند: «**خُذُوا ثُلثَ دینِکُم عَنْ عائِشَه لا بَلْ خُذُوا ثُلُثَیْ دینِکُم عَنْ عائِشَه لا بَلْ خُذُوا کُلَّ دینِکُمْ عَنْ عائِشَة**»[1] یعنی، یک سوم دینتان بلکه دو سوم بلکه همهٔ احکام دینی خود را از عایشه فرا بگیرید!!

چگونه عایشه حافظ همهٔ احکام دینی شد ولی فاطمهٔ زهرا علیها السلام حتّیٰ یک مسئلهٔ دینی را هم بلد نبود؟!

حادثه شگفت‌انگیز و تعجّب‌آوری است! به ویژه اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام همسر حضرت فاطمه علیها السلام چطور به مسائل و مانع خروج وی از منزل و سخن گفتن با مردها نشده است؟! چرا وی را از طلبِ این باطل منع نکرده است؟!

بلکه چطور خود حضرت علی علیه السلام به نفع وی شهادت داد؟! اینها، پرسشهای اعجاب آوری است که عقل را حیران می‌کند و باید برادران اهل سنّت به این تناقض گوییها و پاسخگو باشند!!

از عجایب است که به رسول الله ﷺ نسبت داده‌اند، در تربیت و آموزش دخترش کوتاهی کرده با اینکه دخترش عزیزترین بندگان خدا در نزد رسول الله ﷺ است و هم، حفظ و حراست و تعلیم و تربیت دخترش، ضروری‌ترین وظیفهٔ آن حضرت بود، آن گاه چگونه ممکن است به وی تعلیم نداده باشد که حقّ ارث در ترکهٔ پدر ندارد و لازم است در خانه‌اش نشسته و به بهانهٔ مطالبهٔ ارث خانه را ترک نکند! با اینکه عادت جاریهٔ حکماء و بزرگان این است که عنایت خاصی برای ارشاد و تعلیم و تربیت و

۱- ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۳۸ - فردوس الاخبار، ج ۲، ص ۱۶۵ - بدایة و نهایة، ج ۳، ص ۱۲۹ - کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۴۹.

تأدیب نزدیکان نشان داده و در آموزش و تهذیب و تربیت اولادشان حِرصِ شدید و تلاش جدّی از خود نشان می‌دهند.

آیا قول خداوند متعال که دستورِ اکید به رسول الله ﷺ برای انذار و تربیت نزدیکان خود را داده است را نشنیده‌اند؟! («وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»)[1]

یا فرمان الٰهی به همهٔ مؤمنین: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»[2] را مورد توجه قرار نداده‌اند.

فاطمه ﷺ از همه قدر و منزلت بیشتری نزد پدرش داشت، حتیٰ هر روز رسول الله ﷺ به دیدارش می‌شتافت. حالِ او را رعایت می‌کرد و همیشه وی را دعا می‌کرد و در عشق و محبّت به وی همیشه اصرار داشت. هرگز نشد به جنگی برود الّا اینکه آخرین فردی که از وی خداحافظی می‌نمود، فاطمه بود و هنگام برگشت هم اولین فردی بود که به دیدارش می‌شتافت. چه محبّتهایی که به فرزندان فاطمه ﷺ از خود نشان نمی‌داد؟! حالا کدام عقل و فهم قبول می‌کند که با این وضع، رسول الله ﷺ حلال و حرام را به فاطمه ﷺ تذکّر نداده باشد! (مثلاً حرام بودن ارث پدرش را به وی اعلام نکرده باشد!!) الّا اینکه اهل سنّت بگویند: حضرت رسول اکرم ﷺ گفته بود ولی فاطمه ﷺ با وصیّت پدرش مخالفت کرده و امر پدر را زیر پا گذاشته است و از این راه زمینهٔ ایرادگرفتن به زهرا ﷺ را فراهم کنند و نسبتِ معصیت به وی بدهند!! فاطمه‌ای که قرآن به طهارت و عصمتِ وی شهادت داده است.

به همهٔ اهل ایمان، در رأس آنها به رسول الله ﷺ فرمان صادر می‌شود که اهل و عیال خود را از آتشِ الٰهی که هیزمش انسانهای گمراه و سنگهای گداخته است، با تربیت صحیح و دور نگهداشتن از ارتکابِ محرّمات

۱- سوره شعراء - آیهٔ ۲۱۴.

۲- سوره تحریم - آیهٔ ۶.

نگهداری کنید. آیا به قول خود رسول الله ﷺ که فرمودند: «بُعِثْتُ إِلیٰ اَهْلِ بَیْتِی خٰاصَّة وَ إِلَی النّٰاسِ عٰامَّة»[1] من ضمن بعثت و برانگیخته شدن برای تربیتِ عموم مردم، مأموریتِ ویژه‌ای در رابطهٔ با تربیت اهل‌بیتم دارم، توجه نکرده‌اند؟ قَطْعاً رسول الله ﷺ این وظیفهٔ خود را مثل سایر وظائف خود به نحو اَحسن انجام داده‌اند،

چطور چنین حالتی به فاطمه ؑ ممکن است دست بدهد که تا آخر عمر، وصیت پدرش، را به یاد نیاورد؟! تعجب است، چطور مطلب به امیرالمؤمنین ؑ مُشتَبَه شد که او هم در محکمه حضور یافت و به نفع فاطمه ؑ شهادت داد و ندانست که حقّ فاطمه نیست؟!

چطور چنین حکم الٰهی را (ارث نبردن فاطمه ؑ طبق وصیت پدرش) علی ؑ هم ندانست؟! با اینکه رسول الله ﷺ فرمودند: «اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بٰابُهٰا»[2]

مسائل پیچیده که شیخین عاجز می‌ماندند تنها با استمداد از علم علی ؑ مشکلاتشان را حلّ می‌کردند و لذا مکرّراً عمر می‌گفت: «لَوْ لاٰ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر!» یعنی، اگر علی نبود عمر هلاک می‌شُد. آن‌گاه، چطور چنین حکم ساده‌ای را علی ؑ که با اعتراف خودشان، اعلم و ازهد از همهٔ امّت بعد از رسول الله ﷺ بود، نمی‌دانست؟!

شگفتا که بعضی از اهل سنت، می‌گویند: رسول الله ﷺ به حضرت فاطمه ؑ اعلام کرد که توارث نمی‌بری. لکن ایشان فراموش کرده و شکّ به وی عارض شد و لذا مُطالبهٔ ارث کرد!!!

۱- الطبقات الکبریٰ، ج ۱، ص ۱۹۲ - مسند احمدبن حنبل، ج ۴، ص ۲۳۷ - السنن الکبریٰ، ج ۲، ص ۴۳۳.

۲- مستدرک صحیحین، ج ۳، ص ۱۲۷ - تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۳۷۷ و ج ۴، ص ۳۴۸ و ج ۷، ص ۱۷۳ و ج ۱۱، ص ۴۸ - ترجمهٔ الامام علی ؑ تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۴۶۴ - مجمع الزّواید، ج ۹، ص ۱۱۴ - اتحاف السادة المتّقین، ج ۶، ص ۲۴۴.

چنین سخنی جدّاً خلاف عادت است و سخن عادی نیست. زیرا عادتاً چنین مطلبی فراموش شدنی نیست زیرا اگر رسول الله صلی الله علیه و آله به وی فرموده باشد، بعد از من برای تو ارثی نیست و ما طائفهٔ انبیاء ارثی از خود باقی نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند، صدقه خواهد بود، این حکم و خطاب مخصوص حضرت فاطمه علیها السلام است. آن گاه چطور ممکن است مورد نسیانِ حضرت قرار گیرد؟ تازه وقتی فرضاً فراموش کرده است، پس چگونه وقتی به وی گفته شد که پدرت چنین وصیّتی دارد، باز به یادش نیاید؟ و از منزل خارج شود و مُحاجّه کند به قول خداوند متعال **«و ورث سلیمان داود»**[1] و نیز قول خداوند متعال از زبان حضرت زکریّا: **«یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله ربّ رضیّاً»**[2]

شگفتا که اهل سنت خود اقرار دارند، رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: **«اِنَّ اللهَ یَغْضِبُ لِغَضَبِ فاطِمَةَ وَ یَرْضیٰ لِرِضاٰهاٰ»**[3] یعنی، غضب فاطمه غضب خداست و رضایت فاطمه علیها السلام رضایت خداست. و نیز فرمودند: **«فاٰطِمَةُ بضْعَةٌ مِنّي یُؤْلِمني ماٰ یُولِمُهاٰ»**[4] یعنی، فاطمه پارهٔ تن من است هرکس او را بیازارد مرا آزرده است.

و نیز فرمودند: **«مَن آذیٰ فاٰطِمَةَ فَقَد آذاٰني وَ مَنْ آذاٰني فَقَدْ آذَی الله»**[5] یعنی، هرکس فاطمه را بیازارد مرا آزرده است و هرکس مرا آزارد، خدا را آزرده است.

ادّعا دارند که فاطمه مطالبهٔ باطل کرد. آیا چنین ادّعایی صحیح است؟!

۱- سوره نمل - آیه ۱۶.	۲- سوره مریم - آیهٔ ۶.

۳- مجمع الکبیر، ج ۱، ص ۶۶ - مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۳ - مستدرک بر صحیحین، ج ۳، ص ۱۵۴ - میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۹۲ - کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۶۷۴.

۴- مستدرک بر صحیحین، ج ۳، ص ۱۵۸ - سنن کبریٰ، ج ۱۰، ص ۲۰۱ - کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۰۷ - السّادة المتقین، ج ۶، ص ۲۴۴.

۵- علل الشرایع، ص ۱۸۶ - المختصر، ص ۱۳۳ - بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۸۰.

آیا چنین رویه‌ای، نهایتِ ناجوانمردی نیست؟

چطور ابوبکر را از چنین ستمی می توان مبرّا کرد، در حالی که حضرت فاطمه علیها السلام را غضبناک کرد؟ فاطمه‌ای که هرکس او را غضبناک کند، خدا را غضبناک کرده است. آنها پارهٔ تن رسول الله صلی الله علیه و آله را مورد اذیت و ایذاء قرار دادند و اذیّت رسول الله صلی الله علیه و آله اذیّت خداوند است که می‌فرماید:

«اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَ اَعَدَّ لَهُمْ عَذٰاباً مَهِیناً»[1]

از جمله شگفتیهای توجیهات اهل سنّت قول بعضی از آنهاست که می‌گویند: ابوبکر صداقت فاطمهٔ طاهره علیها السلام را در مطالبهٔ هدیه و عطیّهٔ پدر بزرگوارش می‌دانست، اما نظرش این بود که به علم خودش حکم و قضاوت نکند!!!

به خدا باید پناه بُرد از اینکه احکام الٰهی مَلعبه و بازیچهٔ قرار گیرد و خداوند بهترین قضاوت کننده روز جزاست.

از جمله عجایب روزگار اینکه فاطمهٔ زهرا علیها السلام فدک را مطالبه می‌کند و صاحبِ حق بودنِ خود را اظهار می‌دارد، امّا وی را تکذیب کرده و در ادّعایش صادق نمی‌دانند و ایشان مأیوسانه به خانه‌اش برمی‌گردد! ولی عایشه دختر ابوبکر، حجره‌ای که در آن نشسته مطالبه می‌کند و خود را صاحب حقّ حساب می‌کند، آن گاه قول وی را بدون هیچ مطالبهٔ بیّنه‌ای تصدیق کرده و حجره را به عایشه واگذار می‌کنند!! سپس وی در آن حجره به تنهایی تصرّف کرده و خود را مالک دانسته و سپس ابوبکر و عمر را در آنجا دفن می‌کنند.

آنها در بالای سر رسول الله صلی الله علیه و آله کلنگ زده و سر و صدا راه می‌اندازند! ولی وقتی امام حسن علیه السلام را می‌خواهند آنجا دفن کنند یا حدّاقل

۱- سورهٔ احزاب - آیه ۵۷

برای وداع جدّش، می‌خواهند تابوتش را نزدیک قبر رسول الله ﷺ ببرند، عایشه اجازه نداده و می‌گوید: من چون حسن‌بن علی را دوست نمی‌دارم، اجازهٔ ورود تابوتش به داخل خانهٔ خود نمی‌دهم!!![1]

پس به چه دلیل در مسئله فدک، ابوبکر احتیاج به شهادتِ شاهد به نفع فاطمه علیها السلام داشت، تا حکم صادر کند؟! وقتی از آنها سؤال می‌شود که چرا ارث پدری حضرت فاطمه علیها السلام را نداد؟ می‌گویند: چون از رسول الله ﷺ شنیده بود که فرمودند: «نَحْنُ مَعٰاشِرَ الْأَنْبِیٰاء لاٰ نُوَرِّثُ مٰا تَرَکْنٰاهُ صَدَقَة» وقتی از آنها سؤال می‌شود این خبری است که فقط ابوبکر نقل کرده است چطور اینجا به علم خودش عمل کرده، ولی در هدیه به علمش عمل نکرده و از حضرت فاطمه علیها السلام بیّنه مطالبه کرده است؟!

چرا ابوبکر در حکم هدیه به علم خودش عمل نکرده و بیّنه مطالبه می‌کند ولی در میراث به علم خود عمل کرده و بیّنه نمی‌خواهد حقیقتاً چرا؟!

جای سؤال از عملکرد ابوبکر و اهل‌سنّت است که چطور قول عایشه بدون مطالبهٔ هیچ دلیلی پذیرفته شده ولی از حضرت فاطمه علیها السلام در مورد فدک، دلیل خواسته شد؟! فاطمه‌ای که در مورد صداقت و طهارت او قرآن نازل شده ولی در مورد عایشه (دختر ابوبکر) و دوستش حَفصه (دختر عمر) آیهٔ مذمّت وارد شده؟! اگر حجره را به عنوان ارث به عایشه واگذار کردند، عایشه یکی از نُه زن بود. لذا یک نهم از یک هشتم حجره به عایشه می‌رسید. ولی چطور اصلاً به فاطمه ارث نرسید؟!

اصلِ ماندنِ عایشه در آن حجره و تمام تصرّفات وی در آن [illegible] اجازهٔ دفن به اشخاص در آن حجره، قطعاً غاصبانه است.

از جمله شگفتیهای باور نکردنی اعتقادات اهل سنت، این است که

۱- ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۸ - الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۴۲ - بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۵۴.

باید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام کُلّاً از هدیه وارث و خمس که خداوند برای اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده بود، محروم شود. وقتی به خلیفه وقت این قضیه گفته شده و نیازمند بودنشان مطرح می‌شود، برای فاطمه و اولادش در طول سال، به اندازهٔ رفع ضرورت زندگی، مستمرّی تعیین می‌کند. ولی همین حاکم با رأی شخصی خودش برای عایشه و حفصه (بدون داشتن هیچ فرزند و اولادی) سالانه دوازده هزار درهم کامل، تعیین می‌کند!!

این است تبعیض آشکار و سکوت خفّت‌بار جامعه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به مودّت اهل‌بیت وصیّت کرده است.

فصل شانزدهم:

فضیلتهای ساختگی

از احادیث جعلی و شگفت‌انگیز و از زبانِ رسول الله ﷺ چنین روایتی است: «نَزَلَ عَلَيَّ جِبْرَئِيل فَقَالَ...» یعنی، جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمّد خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: از قولِ من به ابوبکر سلام برسان! و بگو خداوند از تو راضی است. آیا تو هم از خدا راضی هستی؟!![1]

آنها با این حدیث جعلی منزلتی برای ابوبکر درست می‌کنند که از منزلت انبیاء بالاتر است! زیرا به هیچ پیامبری این چنین خطاب نشده است زیرا چطور می‌شود خدا از کسی راضی باشد ولی این که او از خدا راضی است یا خیر، برای خدا مجهول باشد؟!

از جمله احادیث برادران اهل سنّت این ادّعا است که رسول الله ﷺ فرمودند: «ابوبکر و عمر سَيِّدُ كُهُولِ اهل الْجَنَّة» یعنی، ابوبکر و عمر دو پیران اهل بهشت هستند!!![2]

با اینکه مشهور است از رسول الله ﷺ که فرمودند: «إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ

۱- تـاریخ دمشـق، ج ۳۰، ص ۷۱ - احـتجاج طـبرسی، ج ۲، ص ۴۷۷ - الریـاض، ج ۳، ص ۱۹۶ - بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۰.

۲- تاریخ دمشق، ج ۳۰، ص ۱۶۵ - کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۵۷۳.

شَبابٌ کُلُّهُم فَإِنَّهُ لایَدْخُلَها الْعَجُوز» یعنی، همهٔ اهل‌بهشت کلًّا جوان هستند و هیچ پیرمرد یا پیرزن در آنجا نخواهد بود.

ظاهراً اهل‌سنّت خبر فوق را در فضیلت شیخین ساخته‌اند تا به نظرشان این قول رسول الله ﷺ باشد که فرمودند: «اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْن سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّة»[1]

از سخنان شگفت‌انگیزشان، نقل روایتی از رسول الله ﷺ است که فرمودند: فضل و اعمال من با امّت سنجیده شد، من برتری یافتم. آن‌گاه ابوبکر هم با امّت مقایسه شد، و به همه امّت برتری پیداکرد و عمر هم با امّت مورد وزن و مقایسه گرفته، سه برابر امّت شد!!! به‌گمان اهل سنّت، رسول الله ﷺ که سبب هدایت امّت شد ابوبکر هم با او برابر است! ولی عمربن خطّاب که بارها در قول و فعل به رسول الله ﷺ اعتراض داشت، چند برابر از رسول الله ﷺ برتری پیدا می‌کند! عمری که هنگام رحلت رسول الله ﷺ مانع از آوردن قلم و دوات برای نوشتن صلاح امّت گردید و نسبتِ هذیان به پیامبر معصوم ﷺ داد.[2] عمری حتّیٰ هیزم آورد تا خانه را با اهل‌بیت پیامبر ﷺ آتش بزنند![3] سه برابر پیامبر ﷺ رجحان و برتری پیدا می‌کند! و پیامبر یک سوم او می‌شود!!

دیگر از جعلیات شگفت‌انگیزشان نقل روایتی است از رسول الله ﷺ که فرمودند: در بین دو دیدگان عمر فرشته‌ای است که او را یاری کرده و از باطل دورش می‌سازد!! در حالی چنین عمر را تعریف و تمجید می‌نمایند که در مورد رسول الله ﷺ اعتقاد دارند که شیطان در سخن گفتن حضرت

۱- مستدرک بر صحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷ - کنزالعمّال، ج ۷، ص ۲۶ و ج ۱۲، ص ۱۱۲ و ج ۱۳، ص ۶۶۱.

۲- مسند احمدبن حنبل، ج ۱، ص ۴۸۳ - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۹ و ج ۴، ص ۸۵.

۳- المصنّف لابن ابی شیبه، ج ۷، ص ۴۳۲ - الامامة والسیاسة، ص ۱۹ - العقد، ج ۵، ص ۱۳.

دخالت کرده و سخنان انحراف آمیز و ضلالت بار در لابلای کلمات آن حضرت وارد می‌سازد! عجبا که عمر بیشتر از رسول الله ﷺ مورد هدایت و حمایت فرشتگان قرار گرفته است؟! زیرا معتقدند هنگام قرائت کردن سورهٔ «وَالنَّجم اِذا هَوىٰ»، رسول الله ﷺ وقتی به آیهٔ «اَفَرَأَیْتُمُ اللّاتَ وَالْعُزّىٰ وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الأُخْرىٰ»[1] رسید، شیطان به رسول الله ﷺ چنین القاء کرد که گفت: «تِلْکَ الغرانیق الْعُلىٰ وَ ان شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْجىٰ[2]»!

آیا نمی‌دانند که او، بارها به رسول الله ﷺ در دستورات خداوند اعتراض کرده و در بعضی از جنگ‌ها پشت به دشمن کرده و فرار کرد و وقتی حضرت گفتار اعتراض آمیزش را شنید، غضبناک شده و فرمود: چرا در اُحُد با اینکه یارانی داشتی ولی فرار کرده و هرچه فریاد کردم، توجّه نکردید و مرا تنها گذاشتید؟!

آیا در جنگ احزاب یادتان رفته که «اِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَ مِنْ اَسْفَلَ مِنْکُمْ وَ اِذْ زاغَتِ الأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَا»[3]

وقتی عمر چنین عصبانیّت پیامبر ﷺ را دید، گفت: پناه می‌برم به خدا و از غضب خدا و غضب رسول الله ﷺ. به خدا قسم یا رسول الله ﷺ شیطان بر من سواره شد.[4]

ای کاش می‌فهمیدیم کجا بودند این دو فرشتهٔ مأمور چشمها و زبان عمر، عملکرد رسول الله ﷺ را مورد ریب (شکّ) قرار داد!! او در صلح حُدیبیّه اعتراضات عدیده‌ای به رسول الله ﷺ داشت! تا اینکه رسول الله ﷺ جواب دادند: «اِنَّما اَعْمَلُ بِما یَأْمُرُنی بِهِ رَبّی»[5] یعنی، همانا من فقط

۱- سورهٔ مبارکه نجم - آیهٔ ۱۹ و ۲۰.

۲- افسانه غرانیق که دستمایه سلمان رشدی کافر شده نیز از همین حدیث جعلی بعضی از اهل سنت اخذ شده است.

۳- احزاب، آیهٔ ۱۰.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۷ - بحارالانوار، ج ۹، ص ۲۴۲.

۵- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۴.

به امر خدایم عمل می‌کنم. سپس فرمودند: «هُوَ خَيْرٌ لَکَ إِنْ عَقَلْتَ» یعنی، اگر خوب تعقّل کنی و بیندیشی، عملکرد من به نفع و همهٔ امّت است.

بعد از این بیانِ رسول الله ﷺ، عمر با عصبانیّت برخواست و رفت و گفت: پیامبر ﷺ برخلاف وعده‌اش عمل کرد!! زیرا به ما وعدهٔ ورود به مکّه داده بود، ولی ما را از این کار منع کرد و با ذلّت و خواری ما را برگرداند! اگر من اَعْوان و اَنصاری داشتم هرگز زیر بار این ذلّت نمی‌رفتم! و سپس عمر گفت: «مٰا شَکَکْتُ مثل یومئذٍ!»[1] چطور است که ایشان در اصل ایمانش به وعدهٔ رسول الله ﷺ شکّ و تردید کرد؟! این فرشتگان حامی وی کجا رفته بودند؟!

از دروغهای دیگر این است که رسول الله ﷺ چنین فرمودند: «إِنَّ اللّٰهَ ضرب الْحَقَّ عَلىٰ لِسٰانِ عُمَر وَ قَلْبِهِ»[2] یعنی، خداوند متعال حقّ را در زبان و قلب عمر جای داده است!

چطور این ادّعا قابل قبول است با اینکه عمر در زمان حکومتش هفتاد قضیّه خلاف هم و متضادّ با هم از زبانش جاری گردید!!

روزی عمر گفت: در مورد مهریّهٔ زنان افراط نکنید و از چهارصد درهم نباید تجاوز کنید!

زنی برخاسته و گفت: کلام تو خلاف صریح کتاب الله است و آیا کتاب الله شایسته‌تر از بیانِ تو برای اطاعت نیست؟!

عمر گفت: کتاب خدا! زن گفت: خداوند می‌فرماید: «وَ آتَيْتُمْ إِحْدٰاهُنَّ قِنْطٰاراً فَلاٰ تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً»[3]

پس از شنیدن جواب دندان شکن، زنِ عمر گفت: «ثکلتک امّک یا

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۹۸ - بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۳۳۵.

۲- تاریخ دمشق، ج ۴۴، ص ۹۷، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۳۰۷.

۳- سوره نساء، آیه ۲۰.

عمر کل احد افقه منک حتّی النساء»[1] ترجمه: مادرت به عزایت بنشیند ای عمر. حتّی زنهای پرده‌نشین از تو به احکام الٰهی آشناترند!

روزی بین دو نفر قضاوت کرد! به وی گفتند: درست قضاوت کردی ای عمر، خداوند تو را عاقبت به خیر کند!

عمر جواب داد: از کجا می‌دانید؟! والله عمر نمی‌داند که درست قضاوت کرد یا خطاء.[2]

خطاهای عمر قبل از این و بعد از این قابل شمارش نیست و اعتراف خود عمر معروف است. وقتی چندین بار خطای در قضاوتش را امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تصحیح کرد، گفت: «لَوْ لاٰ عَلِيٌّ لَهَلَکَ عُمَر»[3]

با این اعترافات چگونه ادّعای برادران اهل سنّت به اینکه خداوند حقّ را در زبان و قلب عمر جای داده، قابل قبول است؟!

آیا خلط و ناهمگونی عمر در تشکیل شورای شش نفره، برای هر انسان با شعوری پوشیده است؟! زیرا شش نفر را در جمع شورای بعد از خودش جمع کرد و در مورد تک تک آنها عمر قضاوتهایی که صلاحیّت امارت بر یک آبادی را هم نداشتند، نمود. او طلحه را به تکبّر و خود بزرگ بینی و زبیر را به بداخلاقی و وظیفه‌نشناسی و سعد را به جنگجو بودنِ بی‌خِرَد که حتّیٰ یک روستا را توان اداره نداشت و عبدالرحمٰن را به ضعف و سستی توصیف کرده و در مورد عثمان هم گفت: او مرد تبعیض‌گر و ستمکار بوده و علی علیه‌السلام را به شوخ طبع بودن متّهم کرد.

بعد از وارد آوردن این همه خُلق و خوی به اینها، خود اینها را مأمور کرد تا شخصی را از بین خودشان برای جانشینی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله انتخاب

۱- سنن سعیدبن منصور، ج ۱، ص ۱۶۶ - سنن کبریٰ، ج ۷، ص ۲۳۳ - کنزالعمّال، ج ۱۶، ص ۵۳۵.

۲- دعائم، ج ۱، ص ۹۳ - بحارالانوار، ج ۱۰۴، ص ۲۷۱.

۳- مناقب خوارزمی، ص ۸۰ - ذخائر عقبیٰ، ص ۸۰.

کنند!![1] هیچ انسان عاقل و با بصیرتی نمی‌تواند قبول کند که چطور با این وضع، عمر کسی است که فقط حقّ از زبانش جاری است!!!

از شگفتیهای عمربن خطّاب است که به «سالم» بردهٔ آزاد شدهٔ ابوحذیفه حسرت می‌خورد و می‌گفت اگر او زنده می‌ماند، هرگز در لیاقت وی شکّ و تردید نمی‌کردم!

در حالی که در حضور وی امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام و ابن عباس عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند و در مورد اینها، شکّ و تردید داشت!!

آیا این همان حقّ است از لسان و قلب ابن خطّاب جاری است که در مورد سالم، هیچ تردید نکند ولی در مورد علی‌علیه‌السلام تردید و شکّ داشته باشد؟! علی‌علیه‌السلام که خود عمر مکرّراً از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بود که «**اَلْحَقُّ مَعَ عَلِي وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَق**»

از آن شگفت‌انگیزتر، فرمان عمربن خطّاب است در مورد شورای شش نفره که صادر کرده بود! زیرا گفته بود: اگر اختلاف کردند یعنی سه نفر چیزی گفت و سه نفر دیگر چیز دیگر، پس حقّ در آن سه نفری است که عبدالرحمٰن جزء آنهاست![2] بنابراین سه نفر دیگر را حتماً بکُشید! چه فرمانی است؟ به چه دلیلی؟ فقط برای این هدف است که علی‌علیه‌السلام را بکُشد زیرا می‌دانست که عبدالرّحمٰن، دوست عثمان است و قطعاً علی‌علیه‌السلام با عثمان کنار نمی‌آید و باید به قتل برسد.

از شگفتی‌های زندگی عمر، قول اوست که گفت: حقّ در آن سه نفری است که عبدالرحمٰن با آنهاست! با اینکه قطعاً می‌دانست که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: «**عَلِيٌّ مَعَ الْحَقْ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِي**» اگر هوای نفس در کار نیست،

۱- تاریخ مدینه ابن شبّه، ج ۳، ص ۸۸۰ - سنن کبریٰ بیهقی، ج ۷، ص ۱۵۰ - شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۴۴ - منتخب کنزل العمّال، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲- الامامة والسیاسة، ص ۲۹ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۹.

چطور عبدالرحمٰن به علی برتری یافته است؟!

از اقوال باطل و شگفت‌انگیز برادران اهل سنّت این است که مدّعی هستند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: **«لَوْ نَزَلَ الْعَذٰاب مٰا نَجیٰ اِلاّ عُمَربنِ الْخَطّاب»**[1]

حقیقتاً این ادّعا خیلی عجیب زیرا مدّعی هستند که اگر عذاب نازل شود، همهٔ مردم با اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله در میانشان است، هلاک می‌شوند! در حالی که خداوند فرموده است: **«و ما کان الله لیعذّبهم و انت فیهم»**[2]

و در میان امت و مردم اهل‌بیت مکرّم رسول الله صلی الله علیه و آله حضور دارند که قرآن به طهارتشان، شهادت داده است: **«اِنَّمٰا یُرِیدُاللهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْت وَ یُطَهِّرَکُم تَطْهِیراً»**[3]

خودشان از عمر نقل کرده‌اند که هنگام احتضار، مکرّراً می‌گفت و آرزو می‌کرد: ای کاش خاک بودم و مادرم مرا نزائیده بود![4]

چگونه چنان فضائل را برایش درست کرده‌اند؟!

انسان تعجّب می‌کند از دروغهای شاخ‌دار و شگفت‌انگیز آنها، که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: **«لَوْ لَمْ اُبْعِثْ فِیکُمْ لَبَعَثَ عُمَر»**[5] یعنی، اگر من برای شما مبعوث نمی‌گشتم، عمر برای شما به عنوان رسول الله صلی الله علیه و آله مبعوث می‌شد!! زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: **«اما اَبْطَأَ علیّ جبرئیل الاّ انی ظننت انّه قد بعث الی عمر»**[6]

و در روایت دیگر می‌فرماید: **«مٰا اَحتَبِس عَنِّیَ الْوَحی ثَلاثاً اِلاّ ظَنَنْتُهُ**

۱- تفسیر قرطبی - ج ۸، ص ۴۷ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۳۰۷ - بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۳.

۲- سوره انفال، آیه ۳۳.

۳- سوره احزاب، آیه ۳۳.

۴- تاریخ ابن جوزی، ص ۱۸۷.

۵- تاریخ دمشق، ج ۴۴، ص ۱۱۴ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۳۰۸.

۶- شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۳۰۸.

قَدْ نَزَلَ عَلىٰ عُمَر»[1] یعنی، هرگز نزول وحی به من توسط جبرئیل امین به تأخیر نیفتاد الّا اینکه فکر کردم که به عمر نازل شده است!! چه بهتانی بالاتر از این گفتارها؟! و چه جهالتی شگفت‌انگیزتر از این سخنها؟!

از خبرهای ساختگی آنها، این است که می‌گویند: شاعری برای رسول الله ﷺ شعر می‌خواند. در همین حال عمربن خطّاب وارد شد، رسول الله ﷺ به شاعر فرمود: ساکت باش، پس ساکت شد. وقتی عمر خارج شد حضرت فرمودند: شعرت را بخوان، خواست شعرش را قرائت کند، عمر برگشت. وقتی عمر برگشت باز حضرت فرمود: ساکت باش چند بار این قضیّه تکرار شد. شاعر سؤال کرد: یا رسول الله ﷺ این چه کسی است که وقتی وارد می‌شود به من می‌فرمایی شعر نخوانم؟ حضرت فرمودند: «هٰذا عُمَربن خَطّاب لا یُحِبُّ سماعَ الْباطِل»[2] یعنی، این عمربن خطاب است که دوست ندارد به باطل گوش کند! چقدر جهالت در جعل و ساختن این خبر و فضیلت تخیّلی برای عمر، بکار رفته است. عمر را از ارتکاب به یک عمل باطل منزّه کرده‌اند ولی همان ارتکاب به باطل را به رسول الله ﷺ، برترین خلق خدا، نسبت داده‌اند!! عمر را تجلیل و تکریم و بزرگ می‌کنند، در عین حال به رسول الله ﷺ گوش دادن به باطل را نسبت می‌دهند!!

از جمله این مطالب، نقل چنین روایتی است از رسول الله ﷺ که حضرت فرمودند: «عُمر سِراجُ اَهْلِ الْجَنَّة»[3] ترجمه: عمر چراغ اهل بهشت است!

باید از اینها پرسید چه می‌گوئید؟ اگر عمر خلق نمی‌شُد پس بهشت در

۱- الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۸۰ - بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۲.
۲- حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۴۶ - شرح نهج‌البلاغه - ج ۱۲، ص ۳۰۸.
۳- تاریخ دمشق، ج ۴۴، ص ۱۶۶ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۳۰۸.

ظلمت و تاریکی فرو می‌رفت؟ در حالی که در آن انبیاء الهی و پیامبران اولوالعزم و ملائکهٔ مقرّب خدا و شهدا و صدّیقین و مخلصین قرار گرفته‌اند؟! یعنی اگر عمر نبود همهٔ اینها در ظلمت و تاریکی قرار می‌گرفتند؟!

از دروغ‌های شگفت‌انگیزشان در معجزه سازی برای عمربن خطّاب این روایت است که عمربن خطّاب در مدینه ساریةبن رستم را که در فارس بود نداکرد و گفت: «یٰا سٰارِیَةَ الْجَبَل»[1] پس او صدا عمر را شنید و به سوی جبل وکوه حرکت کرد!!

و این خبر را جعل کردند، فقط برای اینکه وی را در فضیلت برابر با رسول الله صلی الله علیه و آله کنند که در مورد جعفربن ابی‌طالب، در جریان جنگ موته پیش آمد کرد که حضرت در مدینه به معرکهٔ جنگ موته نظر افکنده و خبر مرگ و شهادت جعفر و سپس شهادت زیدبن حارثه و سپس عبدالله‌بن رواحه را به مردم بیان فرمودند.

خواستند عمربن خطّاب را از طریق معجزه نشان دادن، تا غُلُوّ و افراط گری را به بی‌نهایت برسانند. ولی اگر شیعه کمتر از اینها را در مورد علی علیه السلام بیان کند، تکذیب کرده و عملِ مُنکَر و اتّهامِ غُلوّ و مُنکرات دیگر را به وی نسبت می‌دهند!

بعضی‌ها نقل کرده‌اند که عثمان‌بن عفّان، هر دو دستش پُر از ریگ و شِن بود و همگی همزمان تسبیح الٰهی گفتند!!

پس فضیلت عثمان بیش از رسول الله صلی الله علیه و آله است زیراکه در یک دست رسول الله صلی الله علیه و آله، حصی و ریگها تسبیح گفتند نه در دو دستش.

ولی در عین حال اینها شیعه را متّهم به غلوّ در مورد علی علیه السلام می‌کنند. البتّه در مورد ابوبکر و عمر و عثمان، بیش از اینها، مطالب نقل می‌کنند که

۱- المطالب، ص ۳۶۱ - کشف الخفاء، ج ۲، ص ۵۱۴ - السلسلة الصحیحة، ج ۳، ص ۱۰۱.

اگر همه را بخواهیم نقل کنیم، کتابِ قطوری خواهد شد. فقط برای بیان خطا و اشتباهات مختصری از برادران اهل سنّت در این رابطه، بَسنده می‌کنیم تا سبب بصیرت برای کسانی باشد که دنبال کشف حقایق هستند.

فصل هفدهم:

بنیان‌های کَج

همه می‌دانیم که خداوند در قرآن می‌فرماید: «**الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً**»[1]، یعنی: آگاه باشید که امروز دینتان را کامل کرده و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین و مسلک مورد خشنودی خود در تمامی زمان‌ها قرار دادم.

روشن است که این آیه، به صورتی آشکار، تصریح به این مطلب دارد که دین مبین اسلام، پاسخگوی همه نیازهای بشری در تمامی ابعاد مورد نظر نظامهای انسانی است. در پرتو چنین آموزه‌هایی، نیکبختی دنیا و آخرت تأمین شده است.

نمی‌توان پذیرفت که اسلام، آیین کامل بوده و در بیان و تأمین پرسشهای بشر، ناقص باشد. این بُهتان بزرگ است که بگوییم، شرع مقدّس نتوانسته به همه خواسته‌ها پاسخ داده و احکام آن کامل نیست و با کمال تأسف، برادران اهل سنت، علی‌رغم اهتمامی که بایستی به سنت الهی داشته باشند، به این مطلب اذعان می‌کنند که بیشتر احکام الهی بیان نشده است ومعتقدند که حدود چهار هزار سخنی که در قالب احادیث نبوی، از آن حضرت رسیده در برگیرندهٔ همه احکام نیست!!

۱- مائده / ۳.

چگونه است که خود از پیامبر ﷺ نقل می‌کنند که در اواخر عمر شریف خود روی منبر فرمود: «آن چه باعث نیکبختی و مانع آن است، به روشنی بیان کردم، بنابراین اگر اطاعت کنید، به سعادت دنیا و آخرت نائل خواهید شد و آنگاه پرسید: آیا گواه من در این ادعا هستید؟ اصحاب و مردمان به نقل خود اهل سنت پاسخ دادند: آری، همینطور است که می‌فرمایی. آنگاه رسول الله ﷺ فرمود: من آنچه راکه مأمور بودم به شما رساندم.»[1]

با این حال و با این اعتراف روشن، اهل سنت مدعی هستند که احکام الهی صریحاً بیان نشده و افرادی نیز از سوی آن حضرت تعیین نشده که پس از وی به تبیین و پاسخ به پرسشهای جدید اقدام نمایند!

به همین خاطر می‌گویند: مردم پس از پیامبر، بایستی برای یافتن پاسخ پرسشهای دینی خود به رأی و عقل خود و مقایسه مراجعه کنند! حال آن که حضرت حق در قرآن می‌فرماید: **«من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون»**[2] یعنی، هرکه به غیر حکم حقتعالی معتقد شده و عمل به رأی و قیاس خود نماید از جمله اهل کفر است.

آیا می‌توان قیاسی راکه اهل سنت، معیار تشخیص حقّ و باطل احکام می‌دانند از ما انزل الله دانست؟ قطعاً اینگونه نیست.

بدیهی است که اختلاف در آراء و نظریات دینی به حدّ بسیار فاحشی به وجود خواهد آمد. معلوم است که اختلاف که معلول اختراع مذهب، مسلك و روش مجهول است، حکم به غیر ما انزل الله خواهد بود. همین است که سرگردانی در این اختلاف را اهل سنت امری طبیعی و حقّ می‌پندارند و چه پندار ناصوابی!

۱- مسند احمدبن حنبل ۱:۲۳۰، ۴:۷۶، تفسیر طبرسی ۴:۱۰۵، البدایة والنهایة ۵:۱۹۴.

۲- مائده / ۴۴.

آیا مگر نه این است که خداوند از اختلاف نهی نموده و می‌فرماید: «و **لاتکونوا کالّذین تفرّقوا و اختلفوا**»[1] یعنی، چونان کسانی که به تفرقه و اختلاف گرویده‌اند نباشید.

آیا نخوانده‌اند که حضرت حق فرموده، اگر از جانب غیر خداوند، دین و آیینی فرو فرستاده می‌شد، مملوّ از انحراف و اختلاف فراوان بود.[2]

آیا با این همه تأکیدات پیرامون نفی اختلاف و بدی آن، می‌توان پذیرفت که اختلاف در خود دین نهفته است. آیا این بهتان به ساحت رسول خدا ﷺ نسبت که به وی نسبت می‌دهند که فرموده: اختلاف امت من نشانه رحمت است!!![3]

جداً می‌توان اختلاف را رحمت دانست. آیا به پیامبر چنین نسبتی ناروا نیست! آیا اتحاد و اتفاق رحمت است یا اختلاف! واقعاً چه باید گفت!! شگفتا که با نقل روایتی که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**مَنْ حَکَم فی اقلّ من عشرة دراهم فأخطأ حکم الله عزوجل، جاء یوم القیمة، مصفودةً یده**» یعنی: هرکسی حتّی در کمتر از ده درهم خطا کرده و خلاف حکم خداوند، حکمی صادر کند، دست بسته و با خواری وارد محشر خواهد شد.[4]

با این همه و با این که خودشان این سخن را نقل می‌کنند، معتقدند، اگر حاکم در اجرای حدود الهی خطاء کند، حتّی اجر و مزد الٰهی نیز خواهد داشت!

آنها به پیامبر نسبت می‌دهند که فرمود: **اذا اجتهد الحاکم فأخطأ فله اجرٌ**

۱- آل عمران / ۱۰۵. ۲- نساء / ۸۲.

۳- کنزالعمّال ۱۰:۱۳۶، اتحاف السادة المتقین ۱:۲۰۴، سلسلة الاحادیث ۱:۷۶.

۴- مسند احمدبن حنبل ۱:۴۳۰، ۵:۲۸۴، المعجم الکبیر ۱۰:۱۹۶، الترغیب والترهیب ۳:۱۵۷، مجمع‌الزوائد ۵:۲۰۴، کنزالعمال ۶:۲۴ و ۳۴.

و اذا اجتهد و اصاب فله اجران[1]

واقعاً بایستی دید که چه عاملی باعث چنین نسبت ناروایی به پیامبر ﷺ شده است که از آن چنین قانونی را از خود اختراع کرده و می‌گویند: «**کل مجتهد مصیبٌ**» یعنی هر فتوا دهنده‌ای، سخنش حق است حتی اگر چند نفر فتوا دهنده نظرشان با هم مخالف باشد!!

شگفتا که هر مجتهدی که بر هر فتوا و نظریه‌ای، رأی دهد، به صواب رفته است، امّا شیعه در نظر ایشان، در هر صورت، محکوم به خطا، بدعت و نوآوری است. آیا انصاف است که معتقد شویم، هرکه در اسلام فتوایی دهد، اگرچه بعدها از فتوای خود برگردد، از دانایان و دانشمندان امّت محسوب بوده، فتوای وی از جمله اختلاف آراء امت است که رحمت بوده و نظرش ارزشمند است، امّا اگر شیعه و به ویژه امامان و پیشوایان ایشان همچون امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام که به تصدیق و گواهی همگان داناترین فرد زمانه خود بودند، در نظر اهل سنت، اعتباری ندارند و نظریات آنها جزء اختلاف نظر فقهی شمرده نشده و عملشان نیز قابل قبول و در چارچوب سنت شمرده نمی‌شود!!! و آن وقت نتیجه گرفته می‌شود که پیروان ایشان نیز که به نام شیعه خوانده می‌شوند، اهل بدعت خواهند بود!! آیا این غیر از بی‌انصافی محض چیزی دیگر می تواند باشد؟

اهل سنت، خود را از رسول الله ﷺ نقل می‌کنند که فرمود: «**انّی مخلّف فیکم الثقلین، ما ان تمسکتم بهما لن تضلّوا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی، فانّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض**»[2]: همانا دو مطلب گرانسنگ و ارزشمند، بین شما به امانت نهادم. آگاه باشید که اگر به هر دوی آن، چنگ

۱- سنن الدار قطنی ۲۱۱:۴، دلائل النبوة بیهقی ۱۸۵:۷، سنن کبری ۱۱۸:۱۰، تلخیص الکبیر ۱۰:۴.

۲- مسند احمدبن حنبل ۳۸۸:۳، المستدرک علی الصحیحین ۱۴۸:۳، سنن کبری ۱۴۸:۲، مجمع الزوائد ۱۶۲:۹، اتحاف الساده المتقین ۵۰۲:۱۰.

تمسّک زنید، هرگز گمراه نخواهید شد. این دو شیء گرانبها، کتاب خداوند، قرآن و اهل‌بیت طاهرینم هستند که هرگز از هم جدا نخواهند بود تا در حوض کوثر به من ملحق گردند. همچنین فرمایش آن حضرت که فرموده‌اند: **«مثل اهل بیتی فیکم، کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلّف عنها غرق»**[۱] همانا اهل‌بیت من مانند کشتی حضرت نوح علیه السلام هستند که هر مسافر آن شد، از هلاکت نجات یافت و هرکه تخلّف نمود، در سیلاب عذاب الهی، غرق گردید، را نقل می‌کنند.

همچنین، جمله گهربار آن بزرگوار راکه فرموده است: **«النّجوم امانٌ لاهل السماء و اهل بیتی امانٌ لامّتی»**[۲] اهل بیت من، همانطور که ستارگان باعث امنیت و هدایت اهل آسمان هستند، موجب امنیّت امّت من می‌باشند، را نیز، نقل نموده‌اند و مانند این نحو اخبار راکه رسول خدا صلی الله علیه و آله، اهل‌بیتِ طاهرین خویش را باعث هدایت و نجات است معرفی کرده، می‌گویند و می‌نویسند، امّا به این همه در عمل، دست خود را از دامان پرمهر این بزرگواران بریده و به سوی امثال مالک، ابوحنیفة، سفیان ثوری، محمدبن ادریس شافعی، و احمدبن حنبل، که دارای اختلافات شدید و احکام متباین و متضادّ در حلال و حرامند، تمایل پیداکرده و آنها را علماء و دانایان اصلی اهل قبله می‌پندارند.

آیا این ستم فاحشی نیست که به جای اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که به اعتراف همه دانایان، آگاهترین مردم زمانه خویش به دین بودند، افراد دیگری را جایگزین نمایند که به حقیقت بایستی به مصداق آیه حق که فرمود: **«بئس**

۱- مستدرک بر صحیحین ۳: ۱۵۰، حلیة‌الاولیاء ۴: ۳۰۶، نظم درر السمطین ۲۳۵، مقتل الحسین للخوارزمی ۱: ۱۰۴، مناقب ابن مغازلی ۱۳۲، ذخائر عقبی ۲۰، مجمع‌الزوائد ۹: ۱۶۸.

۲- فضائل الصحابة ۲: ۶۷۱، المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۴۹، العمدةبن بطریق ۱۶۱، مجمع الزوائد ۹: ۱۷۴.

للظالمین بدلا»[1]

از دیگر شگفتی‌هایی که در نحوهٔ عمل و قضاوت برادران اهل سنت می‌بینیم، این است که در تناقضی آشکار، از یک سو عمل به مفهوم خبر واحد را واجب دانسته و از سوی دیگر، اخبار وارد شده از جانب اهل‌بیت علیهم‌السلام را به دلیل خبر واحد بودن مردود می‌شمرند. عجیب است که روایات وارد شده از جانب افرادی مانند ابوهریرة که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «**اِنّ فیک لَشُعْبَة من الکفر**»[2] یعنی همانا شاخه‌ای از کفر در تو نهفته است، را به راحتی می‌پذیرند.

آنها اخبار وارده از طریق مغیرةبن شعبة که سه نفر در نزد عمربن خطّاب به زنا کار بودنش شهادت دادند را نیز می‌پذیرند[3]. همچنین به راحتی اخبار ابوموسی اشعری که فتنه گری وی آشکار و طبق روایت حذیفه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گمراه کننده امّت بوده است را نیز بدون تردید می‌پذیرند. چگونه به روایت حذیفة از سلمان که از قول رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، درباره مطلب فوق توجه نکرده‌اند!!

از سلمان به وی داده آنجا که فرمودند: «**ستفترقون علی ثلاث فرق: فرقة منها علی الحقّ لاینقص الباطل منها شیئاً یحبّوننی و یحبّون اهل بیتی...**»[4]

یعنی، شما امّتم به سه گروه و فرقه تقسیم خواهید شد! گروهی حق خالص که باطل به آنها راه نمی‌یابد. آنها من و اهل‌بیتم را دوست می‌دارند

۱- الکهف / ۵۰.　　۲- مجمع الزوائد ۸۶:۸.

۳- سنن بیهقی ۲۳۵:۸، شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳۴۲:۱۲، الغدیر ۱۹۶:۶. علاوه بر منابع مورد اشاره، مأخذ فراوانی برای مطلب فوق‌الذکر داریم که در آن به جانبداری خلیفه از مغیرة تأکید شده و سرانجام نیز، شاهد چهارم برای خوشایند خلیفه، به آنچه که دیده بود، گواهی نداد تا مغیرة حدّ زنا نخورد. رک الاجتهاد مقابله النّص، شرف الدین، باب اجتهادات خلیفه دوّم.

۴- امالی مفید ص ۲۹ - بحارالانوار، ج ۲۸، و ص ۹ ح ۱۲

مثل طلای خالص گداخته که امتحانات سخت آن را خالص‌تر می‌کند و گروهی باطل که بهره‌ای از حقّ ندارند و با من و اهل‌بیتم دشمنی خواهند نمود، مثل آهن که هرچه گداخته‌تر شود شر و آزارش بیشتر خواهد شد و گروهی مذبذب و متردّد مثل پیروان سامرّی در بین قوم موسیٰ که پیشوای آنها ابوموسیٰ اشعری خواهد بود.

آری، اهل سنّت اخبار نامطمئن ابوموسی اشعری را بی‌تردید پذیرفته و قبول می‌کنند ولی خبرهای اهل‌بیت را به بهانهٔ خبر واحد بودن مردود می‌شمارند!!

همچنین اخبار وارد شده از طریق عبدالله‌بن عمر که حتّی نمی‌توانست به طریق سنت نبوی زن خود را طلاق دهد یعنی خواندن صحیح صیغهٔ طلاق را با شرایط آن وارد نبود را می‌پذیرند.

او همان شخصی بود که از بیعت کردن با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اباء کرد و سپس در زمان عبدالملک، شبانه پیش حجّاج‌بن یوسف ثقفی با خواری و خفت حاضر شده و گفت: دستت را بده تا به وسیله تو با امیرالمؤمنین، عبدالملک بیعت کنم! زیرا از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: **من مٰاتَ و لیس علیه بیعة امام فموته جاهلیّة!**[1] یعنی، هرکس بمیرد و بیعت امامی بر گردنش باشد به مرگ جاهلیّت مرده است!

حجّاج نیز آن همه عناد و لجاجتی که با اهل‌بیت داشت در پاسخ او گفت: دیروز با علی‌بن ابی‌طالب بیعت نکردی ولی امروز با من این چنین در مورد بیعت با عبدالملک‌بن مروان حرف می‌زنی؟! آن‌گاه برخلاف مرسوم که بایستی دست راست خود را پیش می‌آورد، پایش را دراز کرد و

۱- مسند احمدبن حنبل، ج ۳، ص ۴۴۶ - معجم‌الکبیر، ج ۱۰، ص ۳۵۰ و ج ۱۹، ص ۳۳۵ - سنن کبریٰ بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۶ - مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۳.

گفت: با پایم بیعت کن![1]

آری با این همه، اهل سنت اخبار چنین شخصی را حتّی اگر خبر واحد باشد قبول می‌کنند! ولی اخبار وارده از اهل‌بیت رسول الله ﷺ را بدون هیچ تحقیقی ردّ می‌نمایند. حتّی اخبار کعب‌الأحبار که به جهت انحراف عقیده و اظهارنظرهای خلاف سنت نبوی توسّط ابوذر آن صحابی بزرگ استخوان بر سرش کوبیده و شکست و به وی خطاب کرد: ای یهودی‌زاده به تو چه رسیده که در مورد دین اسلام اظهارنظر می‌کنی؟! و سپس ادامه داد: **فوالله ما خرجت الیهودیة من قلبک**[2]، یعنی، به خدا سوگند، یهودیت، هنوز از قلبِ تو ریشه کن نشده است را می‌پذیرند.

حال باید پرسید: آیا ابوذری که بنابر فرمایش صریح پیامبر ﷺ، زیر آسمان و روی زمین فردی در صراحتِ لهجه و صداقتِ گفتار مانند نیست، نباید به گواهی او در مورد شخصی مانند کعب‌الاحبار یهودی ترتیب اثر داد و آنگاه می‌توان به روایات وارد شده از طریق کعب اعتماد نموده و اخبار نقل شده از جانب اهل‌بیت رسول خدا ﷺ را به بهانه خبر واحد بودن، مردود اعلام کرد!! واقعاً چه بد قضاوتی است که مرتکب می‌شوند.

از دیگر افرادی که برادران اهل سنت به اخبار وی اعتماد کرده‌اند، عامر شعبی است. وی همان شخصی است که از یاری ریحانه دل رسول الله ﷺ یعنی حسین شهید ﷺ، دست شسته و با عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث همراه گردیده و به سوی او شتافت و زمانی که حجّاج به وی گفت: تو یار و یاور ما هستی! پاسخ داد: ما نیکان و پرهیزکاران را ترجیح دادیم[3] و

۱- شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۳، ص ۱۶۷.

۲- مروج الذهب ۲:۳۴۹، شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳:۴۱.

۳- سیر اعلام النبلاء ۴:۳۰۶، وفیات الاعیان ۲:۳۹.

با این گفتار، درواقع به مقام شامخ ذریه رسول خداﷺ اهانت کرد.

عامر شعبی کسی است که بعدها، مسئولیتی در نگهداری بیت‌المال به وی سپرده شده و او بارها از بیت‌المال سرقت کرد. از جمله، یک مرتبه در کفش خود مقادیری از پولهای بیت‌المال پنهان کرده و دزدید.

حال چگونه است که می‌توان به اخبار چنین اشخاصی اعتماد کرده و از روایت امثال امام صادقؑ که اهل‌بیت پیامبرﷺ چشم‌پوشی نمود!! آیا این بی‌انصافی محض نیست؟

شگفت این است که برای توجیه چنین رفتار و قضاوت ناشایستی که تأثیر اساسی و شگرفی در جامعه بشری داشته و خواهد داشت، عذر دیگری نیز تراشیده و می‌گویند: هرچند ما به دلیل خبر واحد بودنِ روایات ائمه اطهار، آن را نمی‌پذیریم، امّا اگر به نقل اصحاب ایشان اعتماد داشتیم، ممکن بود اصل خبر را بپذیریم!

معلوم است که این مطلب و مطالبی شبیه به این گفتار جز بهانه تراشی نیست زیرا به دست آوردن صحت نقل خبر، حتّی با معیارهای خودشان، راه آسانی در احراز صحت نقلِ اصحاب امامان پاک و معصوم ارائه می‌دهد. علاوه بر آن‌که اگر چنین ادعایی صحت داشت، بایستی نسبت به راویان دیگر نیز جاری می‌شد که ابداً چنین نشده است.

یکی دیگر از دلائل ما در ردّ چنین ادعایی این است که با همه اعترافاتی که از ایشان پیرامون افضل و اعلم بودن امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالبؑ رسیده و او را آگاهتر از فرزندان معصومش می‌دانند، ولی باز هم در طریق مخالفت با وی درآمده و می‌گویند: **کان من مذهب علی، بیع الامّهات**[1]**، کان من مذهبه انکار المسح علی الخفّین و کان من مذهبه ان لایقتل اثنین بواحد الا ان یودّی اولیاء الدّم الی کل واحد منهما نصف**

۱- تلخیص الکبیر ۲۱۹:۴، وسائل الشیعه ۲۷۸:۱۸.

الدّیه و کان من مذهبه قطع یدالسّارق من اصول الاصابع[1]، یعنی، علی، فروش مادران اولاد (کنیزان) را اجازه داده و مسح در وضو را بر روی کفش باطل اعلام نموده و کشتن دو نفر را که قاتل یک نفر هستند جائز نمی‌شمرد، مگر این که اولیاء مقتول، نصف دیه انسان را به اولیاء قاتل پرداخت کنند. همچنین در قطع دست سارق، تنها از بُن انگشتان جایز دانسته است.

حال باید از برادران اهل‌سنّت صمیمانه پرسید: آیا مگر خودتان اعتراف و اذعان به افضلیت و اعلمیت علی‌بن ابی‌طالب بر جمیع صحابه رسول الله ﷺ ندادید؟

آیا مگر نه این است که خودتان می‌پذیرید، او در مقام قضاوت از همگان بهتر حکم خداوند را می‌فهمید؟

آیا مگر خودتان نقل نمی‌کنید که خلفاء در مقام قضاوت هرچه او می‌گفت را به راحتی می‌پذیرفتند؟

پس چگونه است که راه مخالفت با این همه احکام را پیش گرفته‌اید؟! آیا این، غیر از تعصّب بی‌جا و لجاجت در قبول حقیقت است؟

آیا رهاکردن اخبار و احکام علی و سایر امامان معصوم که همگان از شیعه و سنّی به درستی به اعلمیت ایشان بر تمامی مردم زمان خود را اعتراف دارند، و پذیرفتن اقوال امثال کعب‌الاحبار، ابوموسی اشعری و مانند آن، ظلم و جفا نیست؟!

عجیب‌تر آن که ایشان در برخورد با آراء فِرَق اسلامی، به نحو تبعیض‌آمیزی برخورد می‌کنند. آنها از یک‌سو، هر مدّعیِ فقاهتی را از مذاهب مالکی، شافعی، حنبلی و حنفی را پذیرفته و رأی وی را به عنوان نظر فقهی کاملاً و بدون هیچ اشکالی حتّی اگر خطا باشد قبول می‌کنند.

۱- وسائل الشیعه ۱:۴۵۷، ۲۹:۴۱، ۲۸:۲۵۱.

جالب این است که گاهی دو یا بیشترِ از آراء با هم تناقض داشته و قبول یکی، مستلزم ردّ دیگری است ولی با این همه، باز هم همه آراء را پذیرفته و معتقدند مجتهد مُصیب و غیرمصیب، هر دو مأجورند! امّا با این همه، وقتی شیعه از پیشوایان و فقیهان خود، مطلبی را نقل می‌کنند، تکذیب کرده و آن را به هیچ عنوان نمی‌پذیرند!! راستی این دوگانگی در برخورد معلول چیست؟ چرا این قدر بی‌انصافی باید روا داشت؟! آیا برخورد یکسویه و یکطرفه با چنین موضوع مسلّمی که هر عقلی به صحت آن شهادت می‌دهد، جز بی‌انصافی و برخورد غیرعادلانه است؟!

آیا درست است که یک طرف راکاملاً پذیرفته و مطالب طرف دیگر را حتّی بدون ارائه یک دلیل روشن مورد تردید و ایراد اتّهام قرار داد؟!

آیا این همه تأکید بر خردورزی در تعالیم الهی را می‌توان نادیده انگاشته و با جهل و تعصّب به سوی مطالبی رفت که جز برخورد تبعیض آمیز بی‌دلیل و غیرمنصفانه چیز دیگری نمی‌توان نامید؟!

به راستی ای خواننده محترم، این همه جفا و ستم به حقّ و حقیقت چگونه قابل توجیه است؟!

***

در پایان این نوشتار، ذکر این نکات ضروری است که اوّلاً، هرچه بیشتر به سخنان و مبانی اعتقادیِ برادران اهل سنت بپردازیم، خطاها و اشتباهات مسلّمی به دست می‌آید که تأکید و اصرار بر آن، چیزی جز لغزش غیرقابل بخشش نیست. ثانیاً آنچه گفته شد نمونه‌هایی از خطاهای شگفت‌آور ایشان است که بر مصداق قطره‌ای از دریا و مشتی از خروار، برای اثبات مکتب حقّه شیعه که به درستی، پیروان سیرهٔ نبوی صلی الله علیه و آله

می‌باشند، بود تا تذکّری برای بیداری دلِ غافلان باشد.

ثالثاً، معلوم است که ما اتحاد و اتّفاق کلمه بین جمیع مسلمانان در برابر شرک و کفر را بر هر اقدامی مقدم دانسته و آحاد مسلمان را اعمّ از شیعه و سنّی برادران اسلامی خود دانسته و آنچه که بیان شد، مباحث علمی به دور از جنجالهای متعارف بین جاهلان بود و این رویهٔ آگاهان و فرهیختگان هر مکتب و آیین است که عقاید یکدیگر را نقد و بررسی علمی نمایند، علاوه بر اینکه، تکیه در نقل اقوال و عقاید بر منابع مورد قبول طرف مقابلتان باشد.

امید که این مختصر، مورد قبول بهترین انسانهای عالم، یعنی انبیاء و اولیاء، به ویژه حضرت ختمی مرتبت ﷺ و جانشینان پاک کردار ایشان قرار گرفته و ذخیره‌ای برای یوم المعاد باشد.

الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله
و آخر دعوانا ان الحمدلله ربّ العالمین